

بررسی امکان وقوع ترجمه‌ی فارسی وجود و زمان هیدگر چنان که بسزای چنین کتابی بود^۱

پرویز ضیاء شهابی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات

چکیده:

هر که از وجود و زمان هیدگر خیال ترجمه‌ای ببزد که شاهکاری شود در ترازوی انصاف هم سنگ اصل متن مترجم، شاید محال‌اندیش باشد. باشد یا نباشد، معذور است اگر از هر ترجمه‌ی فارسی چشم داشته باشد که در آن، بی آن که قدر قیمتی در لفظ دری شکسته شود نیم رخ از اندیشه‌ی نکته پرداز صاحب متن دیدار بنماید.

نگارنده، به حکم التزام به مصدوقه‌ی "چنان که باید، نه به هر سان که آید" و به الزام تصور و توقعی بالا بلند (و احتمالاً حالا حالاها بر نیاوردنی) از ترجمه‌ی یک شاهکار فلسفی به زبان عظیم الشان فارسی، نخست از صمیم جان بر ناتوانی خویشتن انگشت تأکید می‌گذارد و سپس به اجمالی در خور حال و مقام بر سر بررسی ترجمه‌هایی می‌رود کزین کتاب به دسترس فارسی زبانان آمده است. ناگفته نگذارد که نگارنده باور دارد فایده‌ی مقالاتی از این دست، اگر آن‌ها را فایده‌ای باشد، جز برافروختن آتش نبردی نهمار بر سر ترجمه (γιναντομαχία περί της ερμηνείας) نمی‌تواند بود. امید می‌برد استادانی که با ترجمه‌هایشان از کتاب هیدگر او را به نگارش این مقاله برانگیخته اند، جوابش را خاموشی ندانند.

شبی که ماه مراد از افق شود طالع بود که پرتو نوری به بام ما افتد

کلید واژه‌ها: هستی، هست، وجود، موجود، هیدگر، هایدگر، نوالی، جمادی

^۱. تاریخ وصول ۱۳۸۶/۱۰/۱۵، تاریخ تصویب ۱۳۸۶/۱۲/۲۲

در آمد

"... به من بگو چه تلقی از ترجمه کردن داری، و من به تو می‌گویم که کیستی." مارتین هیدگر

بیش از سی سال است که راقم این سطور یکی تو سر خودش می‌زند یکی تو سر کتاب وجود و زمان هیدگر. در طی این مدت مدید هرگاه که هوس ترجمه‌ی کتاب به سرش می‌زد "من شرالوسواس الخناس" "بربّ الناس" پناه می‌برد. از آن می‌اندیشید و دلش بر آن می‌لرزید که داد این کتاب به تمامی چنان نتواند داد که ابوالفضل بیهقی داد تاریخ داده است. آخر وجود و زمان، به اعتقاد وی، از شاهکارهای نثر فلسفی آلمانی است. سزاوار نیست که شاهکاری به فارسی سرسری؛ سست و نادرست و نادلیسند، ترجمه شود. پاس داشتنِ پارسی - که به اعتقاد وی زبانی است عظیم الشان - چون پای ترجمه‌ی این کتاب به میان آید نه کاری است که از عهده‌ی وی برآید. تا به دستش، خدای ناکرده، به راستای آن شاهکار جفایی نرود و برجای این زبان عظیم الشان نانکوکاری نشود هر بار که خارخار ترجمه به دلش می‌افتاد بارگاه داد را پیش چشم می‌آورد و از هول ماجرابی به لرزه می‌افتاد که بر او می‌تواند رفت: در پیش گاه بزرگانی هم چون مأسوفّ علیه مارتین هیدگر و مرحوم علی اکبر دهخدا سر از پای شرمساری بر نداشتن.

بسط بیشتر مقال را در این مقام فراخور حال نمی‌بیند. اما نقل قسمتی از مقاله‌اش را، چاپ شده در کتاب درد فلسفه، درس فلسفه، جشن نامه‌ی استاد دکتر کریم مجتهدی (صص ۴۲۳-۴۱۱) بی‌مناسبت نمی‌داند. "... در پیش در آمد وجود و زمان نخست اصل یونانی عبارتی آمده از این کتاب (= سوفسطایی) افلاطون و سپس ترجمه‌ای هیدگری به آلمانی. من آن عبارت یونانی را با توجه به ترجمه‌ی هیدگر به زبان خودم چنین ترجمه می‌کنم که: "... پس پیداست که دیری است تا شما چون لفظ موجود را بر زبان می‌آورید با آنچه می‌خواهید آشنایید. ما نیز پیش از این می‌پنداشتیم آن را در می‌یابیم، اما اکنون دروا شده‌ایم". پیش از آن که باز نمایم که چرا هیدگر وجود و زمان را با این عبارت یونانی بی‌آغازیده است عرض کنم که "دروا

شده‌ایم" را در ترجمه‌ی "eporekamen" یونانی آورده‌ام که هیدگر آن را ترجمه کرده است به "in Verlegenheit geraten Wir sind". چون درمنجاتی از خواجه عبدالله انصاری خواندم که "الهی مگو چه کرده‌ای که دروا شوم، می‌رس چه آورده‌ای که رسوا شوم" و نیز در برهان قاطع دیدم که "دروا شدن" گیج و سرگردان و حیران شدن" معنا می‌دهد از گیجی و سرگردانی در ترجمه‌ی عبارت افلاطون به در آمد. اگر بختم مدد می‌رساند و از همه‌ی گیجی‌هایی که هنگام مطالعه‌ی وجود و زمان بدن‌ها دچار می‌شوم بیرون می‌آمدم دل و جرأت پیدا می‌کردم و دست می‌زدم به ترجمه‌ی وجود و زمان. بس که در گزاردهای حق تعبیرات خاص هیدگر به زبان مادریم سرگردان و دروا می‌شوم گمان می‌برم که اگر چندین و چند سال رنج ترجمه‌ی کتابی را هم چون وجود و زمان بر خود هموار کنم سرانجام جز رنگ زردی و سرافکنندگی در برابر اهل نظر حاصلی نمی‌برم. خوشا به حال آنان که رنج ناپرده یا برده گنجشان را می‌یابند. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء."

... والحاصل، گویا کسانی هستند (از من نشنیده بگیرید، ایشان آنانند که این جا و آن جا مجالس درس و بحث مرا درباب کتاب دیده‌اند، می‌بینند) که به من گمان می‌برند که می‌توانم وجود و زمان را به فارسی ترجمه کنم. با این حسن ظن به من از من می‌خواهند (و گاه مصرانه) که چون می‌توانم بکنم. هرچه به ایشان بگویم که: "این کتاب را می‌توانم ترجمه کردن، اما نه چنان که باید و به هر سان که آید نمی‌خواهم؛ نمی‌توانم که بخواهم، ترجمه کردن" به خرجشان نمی‌رود، همه را حمل بر شکسته نفسی می‌کنند و احیاناً می‌پندارند که، توجیه تنبلی و در رفتن از زیر بار کاری مشقت بار را، بهانه می‌آورم. اما نه چنین است، شهدالله. سخن کوتاه؛ من (که همان راقم این سطورم) چنینم که نمودم.

اولین ترجمه فارسی وجود و زمان هیدگر

از *Sein* (وجود یا هستی؟) و *Zeit* (زمان) Heidegger (هیدگر یا هایدگر؟)، به نام ایزد، تازگی‌ها، دو ترجمه به بازار آمده است. ظاهراً فضل تقدیمی برای هیچ یک

قائل نمی‌توان شد. اینک نخست معرفی گونه‌ای از ترجمه‌ای که کمتر شایسته‌ی اعتنا می‌نماید و در موردش جز چند نکته‌ی نه چندان مهم گفتنم نمی‌آید: پشت جلد کتاب (طرف راست، به فارسی) با رعایت فاصله‌های مناسب چنین آمده است:

وجود و زمان

تألیف

مارتین هیدگر

ترجمه‌ی

محمود نوالی

شاید تنها مزیت این ترجمه بر آن یکی و احتمالاً تنها صفحه‌ی از غلطها و خطاهای فاحش خالی همین صفحه باشد - غلطها و خطاهایی که آه از نهاد خواننده‌ی نکته سنج بر می‌آورد، اما خواننده‌ی نکته سنج کو؟ کو آن کسی که از چنین کتاب‌ها - البته از اصل تألیف نه از ترجمه‌های نامعتمد آن‌ها - ورقی بخواند و معانی بداند؟ تا خریدارِ مغبونِ این ترجمه شادمانی نکند که با پرداخت - / ۵۰۰۰۰ (پنجاه هزار) ریال (معادل پنج هزار تومان) به جای - / ۱۷۰۰۰۰ (یکصد و هفتاد هزار) ریال (معادل هفده هزار تومان) که بهای آن یکی ترجمه است در سراسر کشور) صرفه‌ای می‌برد بر ذمه‌ی کسانی چو من است که اگر می‌توانند آگاهی کنند که این یکی ترجمه‌ی نصفِ متن اصلی است نه تمام آن. و چون هیچ‌جا (از جمله در مقدمه‌ی مترجم) بدین مهم اشارتی (هر چند به کنایت) نرفته است، چنانچه کتاب را اکتیاع کرده باشد (حتی به فرض آن که بر دریا دیوار کتابفروشی تابلویی آویزان باشد بدین مضمون که: "جنس فروخته شده به هیچ قیمتی پس گرفته نمی‌شود") شرعاً و قانوناً حق دارد به عنوان "خیارِ غبن" به استنادِ نص صریحِ قانون و شرع به فسخ معامله‌ی بیع و شری اقدام کند. بگذریم که مغبونِ بزرگ بی‌چاره ایست که به هوای سر در آوردن از حرفِ حسابِ هیدگری که این همه حرفش را می‌زنند برخی از عمر عزیز بی‌بدلش را، بی‌فایده، در کارخواندن ترجمه‌هایی از این دست دربازد.

بلعجب بازی روزگار را ببین! دلمان را خوش کرده بودیم به آن که مترجمی اسم کتاب را درست ترجمه کرده و نام نویسنده را درست نوشته است. گوارایی این زلال از آمیختگی با شربتی ناخوش مذاق خالی نماند. درست‌های این ور پشت جلد، همین که آن ورش را هم دیدیم، دیدیم که ناتمام و از آنچه در ترجمه شرط واجب الرعايهی امانت است، خالی است. توضیح آنکه در این ور پشت جلد به زبان فرانسوی نام‌های ناشر و کتاب و نویسنده آمده است و نیز نام‌های دو نفر که کتاب را به فرانسوی ترجمه کرده‌اند و بدان - فهم بهتر معضلات کتاب را - توضیحاتی ضم کرده‌اند.

بسیار خوب؛ که این طور. پس آن ور ترجمه‌ی دقیق و تام و تمام این ور نیست. از مترجم (یا شاید از ناشر) فارسی سپاس‌گزار باید بود که بدین مایه از لطف سر نخعی به دست خواننده می‌دهند تا بی خبر نماند از آنکه کتابی به دست دارد که از ترجمه‌ای فرانسوی به فارسی برگردانده شده است. کاش به تدبیری، هرچند زیرکانه، به خواننده‌ای که این جا و آن جا چیزهایی در باره‌ی اصل متن کتاب خوانده و کمابیش از ابواب و فصول کتاب آگاهی‌هایی به دست آورده است آگاهی می‌دادند که در ترجمه‌ی فرانسوی حال بر چه منوال است. آیا ترجمه را نیمه کاره رها کرده‌اند یا کار را به آخر رسانده‌اند؟ خواننده‌ای که مصدوقه‌ی مثل معروف را قبول دارد که می‌گوید: "کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد." شاید مایل باشد بداند که آیا آقای دکتر نوالی از پای ترجمه نشسته‌اند یا نه، نیمه‌ی ترجمه نشده را در دست ترجمه دارند یا خسته از ترجمه‌ی نیمه‌ی اول خیال دارند یک چند بیاسایند یا آلمانی بیاموزند، سپس ترجمه‌ی کتاب را به پایان برند. شاید برای خواننده‌ای که جز از رهگذر ترجمه‌ی آقای دکتر نوالی با وجود و زمان آشنا نیست همین قدر که ترجمه کرده‌اند بس (شاید از سرش هم زیاد) باشد. هرچه باشد به هیچ تدبیر و ترفندی به پرسش‌هایی از این دست پاسخی (هر چند ضمنی) داده نمی‌شود.

نا گفته نگذارم که سرشناسه‌ی کتاب (که البته قرار نیست آقای دکتر نوالی پاسخ گوی آن باشند) نیز از سهو و خطا و سهل انگاری خالی نیست (کدام سرشناسه است که باشد؟). جالب نظر سطرهای ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ سرشناسه است. بدین ترتیب:

"یادداشت: عنوان اصلی: *Sein und Zeit* | کذا فی الاصل، به جای *Sein und*

[Zeit

یادداشت: اصل اثر به زبان آلمانی است و کتاب حاضر ترجمه از متن فرانسه با عنوان *L'etre et le temps* است.

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است. [مراد از "کتاب حاضر" در یادداشت دوم، چنان که پیداست، ترجمه‌ی فارسی است و در یادداشت سوم ترجمه‌ی فرانسوی (که متن فرانسه خوانده شده است. اگر ترجمه‌های انگلیسی را از متون یونانی و لاتینی و آلمانی و... عین متن یا حتی متن تر از متن می‌دانند، چرا ترجمه‌ی فرانسوی را متن نخوانیم؟). "کتاب حاضر" این یادداشت می‌شود "کتاب غایب" آن یادداشت و غایب آن می‌شود حاضر این. بنابر این مراد کتابی است حاضر و غایب. ناشران مختلف در سالهای متفاوت کتاب‌های حاضر و غایب در می‌آورند.]

موضوع: فضا و زمان [قابل توجه فضانوردان و متخصصان فضا- هوا]."

اگر بفرمایید که چرا این همه به قول دیروزبان پيله کرده‌ام (و به گفته‌ی امروزبان گیر داده‌ام) به ظواهری صوری و بسیار بی‌اهمیت عرض می‌کنم: از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان، بهانه می‌جویم تا پرده‌های بایسته‌ی گشودنِ باب نقد ترجمه‌هایی چنین را پشت گوش بیندازم. چرا که حالیا مصلحت وقت در آن نمی‌بینم که با حافظ هم‌آواز شوم و بگویم:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

فقط برای آن که هم از این ترجمه بی‌بهره نمایم و هم زمینه‌ای برای مقایسه‌ی ترجمه‌ها فراهم بیاوریم ترجمه‌ی عبارتی را بخوانیم که هیدگر خود از افلاطون ترجمه کرده است:

" زیرا بدون شک شما از مدت‌ها قبل در جریان آنچه که از کلمه‌ی باشنده، موقع استعمال آن، می‌فهمیدید، قرار داشتید؛ ما سابقاً تصور می‌کردیم که [معنی] آن را می‌فهمیم، ولی اکنون به اشکالی برخوردیم. " کلمه‌ای که به تعبیر مترجم " شما موقع استعمال آن " در جریان ... قرار داشتید " و " ما سابقاً تصور می‌کردیم که [معنی] آن را می‌فهمیم " کلمه‌ی یونانی *το ὄν* است. هیدگر که آلمانی زبان است بدان گفته است "das Seiende"، مترجمان فرانسوی "Etant" گفته‌اند.

آقای دکتر نوالی تعبیر "باشنده" را شاید به پایمردی مرحوم دکتر محمد حسن لطفی تبریزی (شاید هم مستقیماً) از مرحوم دکتر محمود هومن گرفته باشند. البته می‌تواند بود که خود پیش از برخورد به این تعبیر در تضاعیف کتاب *تاریخ فلسفه* از دکتر محمود هومن (چاپ اول ۱۳۳۷) یا ترجمه‌ی دوره‌ی *آثار افلاطون* از مرحوم دکتر لطفی این تعبیر را در متنی دیده باشند که "حجت موجه ماست" یا از کسی شنیده باشند که می‌داند به پارسی دری سخن بر چه نمط باید گفت. در حاشیه‌ای که بر صفحه‌ی ۱۴ زده‌اند - و آن حاشیه خود نموداری است از آشنایی ایشان با حدود الفاظ و معانی - استشهاد کرده‌اند به بیتی از یک غزل مولوی در دیوان شمس تبریزی. تا هم دسترسی خواننده را به تمامت غزل آسان بسازند و هم به حاشیه‌ی خود رنگی از پژوهش‌های مستند دانشگاهی بدهند شماره‌ی غزل را آورده‌اند. هزاروسیصد ونود و سومین غزل بدین مطلع آغاز می‌شود که:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم / دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

این غزل آشنا به گوش هر ایرانی در چاپ مصحح مرحوم استاد فروزانفر از کلیات شمس در جزو سوم آمده است. در این چاپ گذشته از غزلیات شماره هر بیت نیز دقیقاً مشخص شده است (در هامش صفحات پنج تا پنج تا شماره‌ها آمده است). بیت مورد نظر به شماره ۱۴۷۵۲ است. بدین ترتیب آقای دکتر می‌توانستند کار دقت را به وسواس برسانند و شماره‌ی بیت را به دست خواننده بدهند. ایشان انگار ذکر این نکته را که ارجاع و استنادشان به چاپ مصحح مرحوم فروزانفر است (مشکل خواننده‌ای که به چاپ دیگری دسترس دارد مشکل خودش است) از قبیل توضیح واضحات دانسته‌اند. اینک آن بیت:

گفت مرا عشق کهن، "از بر ما نقل مکن"، گفتم "آری نکنم"، ساکن و باشنده شدم
اگر آقای دکتر نوالی نیز زیر هر کلمه که من خط کشیده‌ام خط می‌کشیدند یا به تدبیری دیگر استنباط معنای "باشنده" را از این بیت، از خود این بیت (و نه از پیش داوری خود) معنا را بیرون می‌کشیدند، نقش غلط نمی‌خواندند که در پایان آن حاشیه

بنویسند "باشنده شدم، مبین معنی "موجود" بودن می‌باشد، یعنی واجد وجود خاص".

اما من به هزار و یک دلیل جزماً معتقدم که "باشنده" یعنی "ساکن، مقیم". از جمله‌ی آن هزار و یک دلیل این‌هاست:

- در بیت مولانا "باشنده" عطف به "ساکن" و مترادف با آن در مصرع دوم بیتی آمده است که در مصرع اول آن از زبان عشق کهن گفته آمده است که "از بر ما نقل مکن". همین یک دلیل در ترازوی بینش و داوری من و کسانی که چون من می‌اندیشند هم سنگ است با هزار دلیل از آن دست که "ابناء دلیل" می‌آورند.

- در مقالات شمس تبریزی که به تصحیح و تعلیق شمس‌شناس بزرگی هم چون استاد دکتر محمد علی موحد چاپ و منتشر شده، آمده است (ص ۱۴۰/۱):

"در آن کنج کاروان سرای می‌باشیدم؛ آن فلان گفت به خانقاه نیایی ... گفت، مدرسه نیایی؟ ... " (هزار دلیل، و لو همه‌ی آن‌ها در ضرب اول از شکل اول باشد و در همه‌ی آن‌ها هم صغری موجب باشد و هم کبری کلی وزن آن چه بر زبان شمس رفته باشد ندارد). استاد موحد، در توضیح معنای "باشیدن"، به جای خود نوشته‌اند: "مقیم بودن". (بگذارید همین جا همین پراتز را باز کنم و یک بدهی را که به آقای بابک احمدی حس می‌کنم دارم، بپردازم. به ایشان یک "بارک الله" بدهکارم، بابت ترجمه‌ی ایشان از "wohnen" به "باشیدن").

- مدخل‌های "باشندگان"، "باشنده"، "باشیدن" و "باشیده" در لغت نامه‌ی دهخدا. امید می‌برم که خوانندگان سخن‌شناس خود مدخل‌ها را با غور و تأمل در شواهد منقول بخوانند.

- آخرین دلیل از آن جهت جالب نظر تواند بود که نه از متون کلاسیک بل از زبان محاوره‌ی هر روزینه‌ی مردم گرفته شده است. به سخن دیگر آن را در کتاب کوچه می‌توان خواند، درست بگویم تا سی - چهل سال پیش می‌توانستی خواند. اکنون که کوچک‌ترین خانه‌ها در تنگ‌ترین پس کوچه‌های باریک‌ترین کوچه‌ها در پرت افتاده‌ترین دهکوره‌ها به تسخیر تلویزیون (و ماهواره) و کامپیوتر (و اینترنت) در آمده اوضاع دیگر و به کلی زیر و زبر شده است.

در تابستان سال یکهزار و سیصد و پنجاه و دوی هجری شمسی به عضویت در هیأت علمی دانشگاه مشهد - که چند سال بعد نامش به دانشگاه فردوسی متبدل شد - در آمد. (پذیرفته شدم. چون از میدان امتحان و مسابقه‌ای پیروز بیرون آمدم که داور اصلی آن مرحوم استاد سید جلال الدین آشتیانی قدس سره العزیز بود. بختم بلند بود که دوست دیرین و استاد گران مایه‌ام آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی یک سال پیش‌تر از من از همان راه رفته و باشنده‌ی مشهد شده بود). پیش از آن چند سالی بود که در تهران مستأجر نیک مردی بودم یزدی و زردشتی. آن خدایامرز پاییز همان سال با یک تیر دو نشان زد. زیارتِ حرمِ مطهرِ رضوی را به مشهد آمد و بر من منت نهاد تمام هفته‌ای را که در مشهد مقام کرد میهمان من شد. در طی آن هفته می‌دیدم کسی که در تهران گاه صبح‌ها صدای اوستا خوانیش به گوشم می‌خورد با ارادت و اخلاص یک شیعه‌ی راستین به زیارتِ علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رود و از آستان مقدسش همت می‌خواهد. کاربرد درست واژه‌ی "باشنده" را از همین زائر حضرت رضا آموختم. انگار باورش نمی‌آمد که به راستی از تهران دل کنده باشم، از من می‌پرسید: "تو باشنده‌ی مشهدی؟".

از استنباطِ نادرست آقای دکتر نوالی از بیت مولانا حیرت‌آورتر تفسیر ایشان است از تفکر هیدگر. عنوان بخش اول را - که ترجمه‌ی انتشار یافته‌ی ایشان تا انتهای همین بخش را شامل می‌شود - ترجمه کرده‌اند به: "تفسیر دازاین (هستی - آنجایی) با زمانمندی و تصریح زمان به عنوان افق استعلایی سؤال از هستی". از همین ترجمه‌ی ایشان هم آشکاراست که هیدگر در همین وجود و زمان نه از "موجود" (یا "باشنده" به تعبیر ایشان) بل از موجودی که "دازین" می‌نامدش (که به "هستی - آنجایی" ترجمه کرده‌اند) "راهی به هستی می‌خواهد پیدا کند". با این همه حاشیه را با این جمله تمام کرده‌اند که: "هیدگر همواره از همین باشنده یا موجود راهی به هستی آن باشنده می‌خواهد پیدا کند".

دومین ترجمه فارسی وجود و زمان هیدگر

کامِ مراد؛ که بر نیامد از یک ترجمه، گفتم مگر به یکی دیگر شیرین کنم. از آن پیش‌تر که چشمم به جمال ترجمه‌ی آقای جمادی روشن شود به گوشم رسیده بود

که پانزده - شانزده نفر وجود و زمان را در دست ترجمه دارند. بُود آیا کز آن میان دو- سه ترجمه چنان در آید که از روی حق انصاف توان داد که میان اصل آلمانی این کتاب و ترجمه‌های فارسی آن همان نسبت است که میان اصل فرانسوی شازده کوچولوی آنتوان دو سن تگزوپری و ترجمه‌های فارسی این کتاب؟ چشمم آب نمی‌خورد. چرا که نه آلمانی فرانسوی است و نه این کتاب از دست آن کتاب است. وانگهی گمان نمی‌رود که کسانی به ترجمه‌ی وجود و زمان میان بسته باشند که کارشان را از کارهای استادان بزرگی هم چون زنده یادان محمد قاضی و احمد شاملو و استاد ابوالحسن نجفی قیاس بتوان گرفت. به نزدیک من ترجمه‌ی محمد قاضی از دن کیشوت مصداقی واقعی و نموداری راستین است از هم سنگی دو شاهکار: اصل متن و ترجمه‌ی آن. ترجمه‌ی شاملو نیز از دن آرام چنین است، چنان که ترجمه‌ی استاد ابوالحسن نجفی از خانواده‌ی تیپو نیز. در مورد امکان هم سنگی *Sein und Zeit* و ترجمه‌ی آن از آن به فارسی چه می‌توان گفت؟ کدام امکان؟ ذاتی؟ یا وقوعی؟ پیداست که آنچه محل نزاع می‌تواند بود امکان وقوعی است. در امکان ذاتی بحث و خلاف نیست. به امکان وقوعی ترجمه‌ی آن از این کتاب به فارسی، ظاهراً طمع نمی‌توان بست. من دست مترجمی را می‌بوسم که ترجمه‌اش از غلط‌های فاحش و خطاهای حیرت آور مالا مال نباشد. تا ترجمه‌ی آقای جمادی را از پوشش پلاستیکی ضخیم و محکمی که ناشر به دورش بسته در نیاورده بودم از رضایت بخشی ترجمه نومید نبودم. پوشش کتاب حجاب جلد اعلا و کاغذ مرغوب و قیمت نامناسب^۱ اما متناسب با چاپ و جلد و کاغذ و بازار عرضه و تقاضای کتاب - نمی‌شد. در تضاعیف مقدمه‌ی مفصل و ممتعی که چند سال پیش همین مترجم بر ترجمه‌اش (۱۳۸۱) از هایدگر و سیاست (نوشته‌ی میگل د بیتسگی) نوشته بود اسم کتاب را همه جا (از جمله در پشت جلد) وجود [نه هستی] و زمان دیده بودم. از نکته‌های درست و ظریفی که در همان مقدمه به آن اشاره کرده‌اند آن است که: "... در انتخاب معادل‌ها اصراری بر پارسی بودن واژه‌ها نبوده است. زیرا در بسیاری از موارد قابلیت کلمات عربی به مراتب بالاتر و حتی نتیجه نیز برای فارسی زبانان مانوس تر است. ثانیاً این معادل‌ها از نظر مترجم به هیچ وجه قطعی و بی چون و چرا نیست، به عنوان مثال: مترجم بر

این امر واقف است که بسیاری از مترجمان Sein (آلمانی) یا Being (انگلیسی) به معنای اسم مصدری) و être (فرانسوی) و εἶναι (یونانی) یا به حروف لاتینی *einai* را به هستی و existence (انگلیسی و فرانسوی) و Existenz (آلمانی) و *υπαρχειν* (یونانی) یا به حروف لاتینی *huparkhein* و یا به حروف فارسی هوپارخین (یونانی) را به وجود ترجمه کرده‌اند. چه بسا توجیحات و توضیحات این اساتید درست و بجا باشد [و به دلیلی که آقای جمادی، درست و بجا، آورده‌اند و با توجه به شواهدی که به عنوان مثال در حاشیه‌ی صفحه‌ی بعد نقل کرده‌اند اصلاً درست و بجا نیست]، اما من از سنت فلاسفه اسلامی که اغلب ایرانی بوده‌اند پیروی کرده [بارک الله، احسنت] و وجود و هستی را به تقریب معادل گرفته‌ام و به همین ترتیب گاه در برابر Seiend (آلمانی) یا being (انگلیسی) به جای کلمات نامأنوسی چون هستنده و هستومند کلمه‌ی "موجود" را قرار داده‌ام" (د بیستگی، ۱۱) [تأکید ها و معترضه‌ها همه از ماست].

درست فرموده‌اند که در آثار بزرگانی هم چون ابن سینا، شیخ محمود شبستری، نظامی، سعدی، مولوی و حافظ (و در زبان محاوره‌ی مردم فارسی زبان) میان "وجود و هستی" (هم چنان که میان "عدم و نیستی") فرق و امتیازی تشخیص نمی‌توان داد و هیچ کدام را مفید معنایی قریب به معنای Existenz در عرف و اصطلاح کی‌یر کگورد و هیدگر نمی‌توان گرفت و بدین ترتیب می‌نماید که ترجیح "هستی" بر "وجود" در ترجمه‌ی لفظ آلمانی Sein اگر بلامرجح نباشد جز این موجبی نمی‌تواند داشت که ما فارسی‌زبانان تا دلیلی مقنع نداشته باشیم باید واژه‌ی فارسی را بر لفظ عربی مترادف المعنی برتری دهیم. نمی‌دانم آیا بدین دلیل بوده است که آقای جمادی "هستی و زمان" را بر "وجود و زمان" اختیار کرده‌اند یا از روی دموکرات منشی نخواستند بی‌موجبی معقول با رأی و یا سلیقه‌ی اکثر قلم بدستان از در مخالفت درآیند. البته در مقدمه‌ی مترجم (ص ۵۰) فاش گفته‌اند (و، ظاهراً، نه همان از این گفته که از تمامت ترجمه‌ی خود دلشادند) "در واقع، من در کار معادل گذاری برای هر واژه حسابی جداگانه باز کرده‌ام و تنها دلیل راهم در این کار، خود متن و معنای درون متنی واژه‌ها بوده است. به همین دلیل به جای "وجود" "هستی" و به جای "موجود" "هستنده" و به جای "انتیک"، "هستومندی" و به

جای "انتولوژیک"، "هستی شناختی" یا "هستی شناسانه" را نهاده‌ام. کوشیده‌ام به متن گوش بسپرم و با متن حرف بزنم تا متن نیز به من پاسخ دهد. به بیانی دیگر، گوش خود را بدهکار بیرون از متن نکرده‌ام. در مواردی که معادل‌های قبلاً وضع شده را به کار برده‌ام، این کار تنها از آن رو بوده که متن آن را تأیید کرده است. با این همه، مطمئن نیستم که کاملاً موفق و بری از خطا بوده باشم. ترجمه‌ی عاری از خطا و کامل اگر نگوییم محال، بسی نادر است.

نگفتم به ترجمه‌ی خود دلشادند؟ "مطمئن نیستم" یعنی: "اطمینانم به کاملاً (=) بدون اندک تقریب و مسامحه) موفق و بری از خطا بودم" نه چندان است که یقینم به درستی صد در صد ترجمه‌ام هم چون یقین دکارت به "*cogito ergo sum*" (می‌اندیشم پس هستم) حتی به فرض وجود یک "*malum magnum*" (= شر [یا شیطان] بزرگ) نیز خالی از خلل باشد. اگر ترجمه‌ی عاری از خطا و کامل - حتی وقتی که پای ترجمه‌ی متون ریاضی به میان می‌آید - النادر کالمعدوم نبود چه بسا ادعا می‌کردند که بر قلم ترجمه‌شان هیچ خطایی نرفته است.

کاش به همان راحتی که آقای جمادی به یک متن آلمانی "گوش می‌سپارند" و با متن "حرف می‌زنند و از آن پاسخ می‌گیرند من می‌توانستم با نوشته و ترجمه‌ی فارسی ایشان سخن بگویم و بپرسم چگونه متن آلمانی به ایشان، به زبان فارسی، پاسخ داده است که به جای "وجود"، "هستی" باید گفت و به جای "موجود"، "هستنده". چه طور تا وقتی که به گفته‌های نظامی و مولوی و حافظ واقعی می‌نهادند "وجود" را که لفظی عربی است دست کم در بحث فلسفی "مأنوس تر" از واژه‌ی پارسی "هستی" می‌پنداشتند و "هستنده" و "هستومند" را "نامأنوس" می‌انگاشتند، اکنون، که دیگر "گوششان را بدهکار بیرون از متن نمی‌کنند" از متن آلمانی کاربرد بجای واژه‌های فارسی را یاد گرفته‌اند.

ببینیم گوششان تا کجا به گفته‌ی خودشان "بدهکار" (و به تعبیر مولوی "مشتری") زبان متن است. متن نیم نوشته نامش "*Sein und Zeit*" است. "*Zeit und Sein*" نام بخشی است نانوخته از متن - بخشی کز آن جز نام از متن نمی‌توان

شنید. قلم متن چون بدین بخش رسیده بر خود شکافته است. از متن می‌توان شنید که Sein را به Zeit و Zeit را به Sein تعلق هست. زبان متن این تعلق را با حرف عطف "und" به جلوه می‌آورد. آلمانی زبانی که فارسی نداند - حتی اگر خود هیدگر یا هیدگرتر از هیدگر هم باشد - نمی‌داند که به فارسی به جای "und" می‌گویند "و" و به جای "Zeit" می‌گویند "زمان". اما به جای "Sein" هم هستی می‌گویند و هم "وجود". برای آن که یکی از این دو تعبیر را بر یکی دیگر اختیار کنیم باید از متن بپرسیم که چه نسبت است Sein را به زمان (فرض و بنا بر آن بگذاریم که در ترجمه ی "Zeit" به "زمان" جای شک و شبهه نیست). بیان حقیقت این ربط و نسبت اگر در حوصله‌ی زبان *Sein und Zeit* می‌بود کتاب ناتمام نمی‌ماند. اگر به پیش در آمد متن گوش بسپاریم می‌شنویم که فرود می‌آید به این گوشه که زمان "افق هر نحوی از انحای فهم" Sein است. بدین معنی که آن چه هر کس از Sein فهم می‌کند مبتنی است بر معنای زمان نزد آن کس. پس این نکته را می‌توانیم مسلم و ختم شده بگیریم که به نزدیک هیدگر Sein را به زمان تعلق (تعلق مایی) هست. این تعلق یا ربط و نسبت به زمان، چنان که هست، از واژه‌ی "هستی" به دید نمی‌آید. چرا که "هست" و "هستی" ربط و نسبت به زمان حال یا اکنون را افاده می‌کند اما به گذشته و آینده را نه. این نکته را از متن آلمانی نمی‌توان آموخت، از زبان فارسی می‌توان که در آن "... بود" به گذشته (که دیگر نیست) تعلق می‌گیرد، "... هست" (یا ... هنوز هست) به اکنون و "... خواهد بود" به آینده (که هنوز نیست). در فارسی مقابل (، نقیض) "هست" "نیست" است و مقابل "هستی" "نیستی". اگر قبول داریم که لسان الغیب فارسی شاعری بزرگ است که به نام حافظ می‌شناسیمش از او به گوش هوش نخست این بیت را بشنویم که:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	<u>هست</u> خاکی که به آبی نخرد طوفان را
سپس تمامت غزل‌ها را با این مطلع‌ها:	
گوهر مخزن اسرار همان است که بود	حقه‌ی مهر بدان مهر و نشان است که بود
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب

هست

کس نیست که افتاده‌ی آن زلف دو تا نیست در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت‌خاک‌درت بر بصری نیست که نیست

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست تأیید نظر و مزید یقین و اطمینان خاطر را به تعلق معنای واژه‌ی هست (و هستی) به اکنون (دون برهه‌های گذشته و آینده‌ی زمان)، به جا نشستن لفظ تواند بود در ردیف غزل معروف سعدی به مطلع:

مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یاری هست/یا شب و روز به جز فکر تو ام کاری هست

علی‌الخصوص در این بیت که:

همه را هست همین داغ محبت که مراست/که نه من مستم و در دور تو هشیاری هست

هم چنان که در این بیت از دیباچه‌ی گلستان همیشه خوشش:

کنونت که امکان گفتار هست بگو، ای برادر، به لطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی

اگر فارسی زبانی در بند فصاحت نباشد و بخواهد الفاظ "موجود" و "وجود" را به جای واژه‌هایی به کار ببرد که زیر آن‌ها خط کشیدیم، می‌تواند بگوید: "موجود است یا وجود دارد"، "موجود بود یا وجود داشت" و "موجود خواهد شد یا وجود خواهد داشت".

سخن کوتاه، "حسابی" که برای واژه‌ها آقای جمادی باز کرده‌اند غیر از "حساب" من است. به این حساب است که من "وجود و زمان" می‌گویم نه "هستی و زمان". حالا حساب کدام خانه به حساب بازار راست آید یا نیاید داوریش با حساب‌رسان است نه با صاحبان حساب.

اصطلاح «همدوش»

کتاب را که باز کردم نخستین جمله ای که به نظرم پرسش بر انگیز آمد تقدیم نامه بود که عیناً چنین است:

"پیشکش به همدوش دردنیوشم دکتر علی جمادی که غربت سرد سی ساله‌ی آلمان هرگز غباری بر عطوفت انسانی‌اش نشانده است.

"س.ج."

پیداست که "س.ج." مخفف "سیاوش جمادی" است. اما از "سین جیم" کردن "سؤال کردن و جواب خواستن" نیز می‌توان خواست. رغبت به آذین بستن کلام به صنایع لفظی یا سعی در آوردن واژه‌هایی خوش آهنگ و گوش نواز به دنبال هم، اگر میسر شود، به شرط آن که معنا را تمام برساند و به آن کم‌ترین زیانی نرساند، نه تنها عیبی ندارد بل سخن را تا بدان جا بالا می‌برد که گوینده یا نویسنده‌اش می‌تواند از زبان ظهیر فاریابی مدعی شود که:

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار
اما زینهار که از یاد رود:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم.
فضولی نمی‌کنم، ولی چون از مترجم وجود و زمان چشم دارم که در اختیار و احیاناً ابداع تعبیراتی به غایت گویا و رسا هرگونه دقت ممکن را از هر وجه محتمل به کار ببرد، "سین جیم کردن" با "س.ج." را می‌پرسم: لفظ "همدوش" را به چه معنایی گرفته‌اند؟ از لغت نامه پرسیدم. پاسخ داد: "صفتی است مرکب در معنای کفو، هم تراز، برابر در مقام". (یادداشت مؤلف). || دو تن را گویند که همراه و دوش بدوش در راهی یا در پی کاری روند.

آیا آقای دکتر علی جمادی (که شاید برادر یا پسرعموی آقای سیاوش جمادی باشند و سی سال است که باشند) آلمان‌اند و به ظن قوی طبیعی مسیحا دم و مشفق‌اند و شاید به همین مناسبت ایشان را "درد نیوش" خوانده‌اند و... بدین معنی "همدوش" آقای جمادی‌اند که دوش به دوش ایشان بار ترجمه‌ی هستی و زمان را

بر دوش گرفته‌اند؟ اگر چنین باشد، نباید گفت که حقشان به صرف این پیشکشی همراه با عطوفت انسانی گزارده نشده است.

سخن که بدین جا رسید یادم آمد که استاد فقید مرحوم دکتر امیرحسن یزدگردی "همدوش" را با استادی و مهارتی شگرف در عبارتی به کار برده که هم چون هر عبارت که بر زبانش می‌رفت یا از قلمش می‌تراوید نموداری است راستین و مثلی است اعلا از "همدوشی لفظ و معنا". و این است آن عبارت:

"از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، تقریباً همدوش با نثر ساده و بی‌تکلفی که دنباله‌ی نثر دوره‌ی سامانی و غزنوی بود، شیوه‌ای در نثر فارسی به وجود آمد که به تدریج آن را از صورت ساده و روان و مرسل و دور از تکلفات و پیرایه‌های لفظی و آرایش‌های صوری دور ساخت و در طی قرن‌های ششم و هفتم تقریباً جای آن را بگرفت." (یزدگردی، یک).

اصطلاح «ریشه‌گشایی»

آقای جمادی (البته به حدس و استنباط من که شاید از سخنان ایشان نقش غلط خوانده باشم) شاید از نقش غلطی که از سخنان هیدگر در باب ترجمه خوانده‌اند، ظاهراً، نقش بسته‌اند که حسابی "بهدیگرند" - بدین معنا که با زبان آلمانی آن کنند که هیدگر با یونانی کرده است و با فارسی آن که وی با آلمانی. خود از این روست که بر صدر مبحثی که زیر عنوان "درباره‌ی اهمیت هستی و زمان" در "مقدمه‌ی مترجم" (ص ۱۳) گشوده‌اند ترجمه‌ای نشانده‌اند (با ارجاع و استنادی درست در پانویشت) از یک عبارت هیدگر. و این است آن:

"دشواری ترجمه هرگز صرفاً مشکلی تکنیکی

نیست، بل به نسبت آدمی با ریشه‌گشایی

واژه و به شأن زبان مربوط است."

در همین "مقدمه‌ی مترجم" زیر عنوان "نکاتی در باره خوانش متن و پژوهش و کاوش در آن" (ص ۲۹) نوشته‌اند "در حضور متن فارسی ... بهتر دیدم ... بر این نمط روم که در حین خوانش و ترجمه‌ی اثر بکوشم تا خود را به جای خواننده بگذارم

– خواننده‌ای که در وهله‌ی نخست خود من بوده‌ام". خواننده اگر خود ایشان باشند کافی است فقط "ف" را بشنوند تا فی الفور به "فرحزاد" برسند. اما اگر خواننده خنگی باشد چون راقم این سطور که اولاً خود را به جای هیچ کس دیگر نمی‌تواند بگذارد و ثانیاً وصف ممتاز "دازاین Dasein" را به گفته‌ی هیدگر "Jemeinigkeit" (به ترجمه‌ی آقای جمادی "هماره از آن منی") می‌داند تا به اصل متن آلمانی (و عجب دارد از مترجم فارسی که ترجمه‌ی خود را "متن" می‌خواند) مراجعه نکند از ترجمه چیزی در نمی‌یابد. در اصل متن در انتهای بخش a معترضه‌ای به طول پنج صفحه (پس از چند سطر که بعداً باید به آن بپردازیم) به عنوان خلاصه و حاصل کلام این بند کوتاه آمده است (و آقای جمادی بخشی از همین بند را به صورتی که دیدیم و من از آن چیزی در نیافتم ترجمه کرده‌اند):

Diese Zwischenbemerkung über das Wesen des Übersetzens möchte daran erinnern , daß die Schwierigkeit einer Übersetzung niemals bloß eine technische ist , sondern daß sie das Verhältnis des Menschen zum Wesen des Wortes und zur Würde der Sprache angeht. Sage mir , was du vom Übersetzen hältst, und ich sage dir, wer du bist.

اگر آقای جمادی موافق باشند که "Zwischenbemerkung" را به "معترضه" گزاره (= تفسیر و ترجمه) کنیم و آخرین جمله را ندیده بگیریم شاید بتوانیم عبارت را، از زبان ایشان، بدین صورت کامل‌تر کنیم: "این معترضه درباره‌ی ریشه‌گشایی ترجمه می‌خواهد یادآور شود که دشواری ترجمه هرگز صرفاً مشکلی تکنیکی نیست، بل به نسبت آدمی با ریشه‌گشایی واژه و به شأن زبان مربوط است". خواننده اگر خود آقای جمادی نباشد و از فراستی "همدوش" فراست ایشان برخوردار نباشد گمان نمی‌رود مقصود هیدگر را از "مشکل تکنیکی" دریابد، مگر آن که به اصل متن آلمانی دسترس داشته باشد و آن را از چند صفحه پیش‌تر بتواند بخواند و فهم کند. پس آشکارا می‌شود که ترجمه‌هایی هست که به راستی فقط برای کسانی مفید معانی محصل است که خود می‌توانند متن اصلی را بخوانند. اگر چنین کسانی از

چنان ترجمه‌هایی بی‌نیاز باشند و غیر از ایشان هم کسی از آن ترجمه‌ها طرفی برنبندد جای پرسش است که "چنین ترجمه‌ها به چه کار آید؟" پیداست که این "مشکل تکنیکی" را نه از مهندس (یا هر مهندس) باز می‌توان پرسید نه از "دانشمند مجلس". پاسخی که متن در صفحات پیشین می‌آراید آن است که مشکل بدین معنا "تکنیکی" است که ناظر است به معانی نامعلومِ الفاظ - الفاضلی که معانی آن‌ها را از لغت نامه‌ها باید پرسید. جالبِ نظر آن که در هیچ لغت نامه‌ای نیامده است که تکنیک یعنی لغت نامه. اما به زعمِ راقم این سطور وصفِ این مشکل به "تکنیکی" وصفی است به غایت بلیغ - خاصه وقتی که از زبان‌های باستانی (هم چون یونانی و لاتینی) یا از زبانی هم چون زبان عربی جستن معنای متناسب با سیاق سخن مراد باشد. چرا که جستن معنای الفاظ در قوامیسِ یونانی و لاتینی و عربی اغلب میسور نمی‌افتد مگر آن که جوینده "تکنیک" جستجو را فراگرفته باشد که این خود منوط است به آگاهی‌های لازم از قواعد صرف و نحو آن زبان‌ها و ممارست کافی در به کار بستن قواعد. آقای جمادی به ازاء "das Wesen des Wortes" نهاده اند "ریشه‌گشایی واژه". در فرهنگ آلمانی - فارسی تدوین استاد فرامرز بهزاد در معنای واژه‌ی "das Wort" آمده است: (۱) لغت، کلمه، واژه ... (۲) کلمه، حرف، گفته، سخن، صحبت، گفتار، کلام. البته محلّ نزاع می‌تواند بود که در عبارت هیدگر "das Wort" بر کدام معنا راست‌تر می‌افتد (و من برخلاف آقای جمادی معنای "سخن، گفتار، کلام" را درست‌تر می‌دانم؛ چرا که در تضاعیف کتاب هیدگر پیوسته از "der Dichtung Wort" سخن می‌رود که آن را باید به "سخن شعر" ترجمه کرد نه "واژه‌ی شعر"). اما در تنگ‌نای حیرتم از "نهادن" ریشه‌گشایی "به ازاء" "Wesen das". البته آقای جمادی جز "خود متن و معنای درون متنی واژه‌ها" هیچ "دلیلِ راهی" را به رسمیت نمی‌شناسند. تا آن جا که به حظّ و بهره‌ی خودشان از متن مربوط می‌شود خود دانند و متن. ولی اگر ایشان را هواست که به خواننده‌ای چو من راهی به درون متن بنمایند و از این رهگذر به او نیز بهره‌ای برسانند، از ایشان دلیلی مقنع در توقع است. در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانم که من هم به دو دلیل راه خود اشاره کنم:

یکی فرهنگ‌های معتمدِ آلمانی (مثل DUDEN) که در آن‌ها ذیل این لفظ و ترکیباتِ آن هیچ سر نخ‌ی به دست نمی‌توانم آورد که از آن به درستی ترجمه‌ی "Wesen" به "ریشه‌گشایی" راه بتوانم برد.

دیگر حاشیه‌ی خود هیدگر در هاشم *Vom Wesen der Wahrheit* (نخستین طبع این رساله به سال ۱۹۴۳ روی داده است. خطابه مبنای رساله ۱۹۳۰ ایراد شده است.) حواشی در ص ۱۷۷ مجلد ۹ Gesamtausgabe آمده است:

Wesen: 1. quidditas- koinón

2. Ermöglichung – Bedingung der Möglichkeit

3. Grund der Ermöglichung

می‌بینیم که هیدگر لفظ "Wesen" را ۱. به ازاء آنچه بدان در لاتینی "quidditas" (که ترجمه‌ی تحت لفظ "ماهیت" است) می‌گویند، به کار می‌برد و آن را معادل می‌گیرد با "koinón" یونانی (= مشترک، صادق بر مصادیق بسیار) و ۲. از آن شرط امکان یا ممکن سازی را مراد می‌کند و ۳. جهت یا بنیاد ممکن کننده را می‌خواهد.

نکته‌ی دیگر آن که آخرین جمله‌ی عبارت را آقای جمادی ترجمه نکرده‌اند. حال آن که از قضا این جمله بیشتر از جمله‌ی ترجمه شده در خور آن می‌نماید که در "مقدمه‌ی مترجم" سرلوحه شود. "به من بگو چه تلقی از ترجمه کردن داری، و من به تو می‌گویم که کیستی".

هیدگر خود در همان معترضه به صراحت و با فصاحت و بلاغتی در خور توجه گفته است که از ترجمه چه تلقی دارد. آقای جمادی از آن معترضه شکسته – بسته جمله‌ای را چنان ترجمه کرده‌اند که توجیه کننده‌ی شیوه‌ای تواند شد که خود در ترجمه‌ی وجود و زمان در پیش گرفته‌اند. اما صحنه‌ی تک‌گویی (مونولوگ) هیدگر را چنان کارگردانی نکرده‌اند که سخن وی خوب شنیده بشود. من، به قدرِ وسع و فراخورِ مقام، می‌کوشم کژ خوانی مترجم را آشکارا کنم.

معترضه‌ی هیدگر ناظر است به ترجمه‌ی خود وی از سطر اول معروفترین سرود هم سرایان در آنتیگونه‌ی سوفوکل. از یاد نبریم که این سطر چون مثلی سائر نزد فرهیختگان یونانی دانِ آلمانی – کسانی که روی سخن هیدگر با آنان است – زبان

زد است. کسانی که اصل یونانی آن را از بر دارند کم نیستند. چه بسا که چنین کسانی از ترجمه‌ی هیدگر یکه بخورند. هیدگر - چنان که گویی از یکه خوران در می خواهد که حوصله و تأمل داشته باشند و شتاب زده حکم نکنند که ترجمه اش از سخن زبان زد سوفوکل " من در آوردی " است - به حکم ضرورت و به مقتضای مقام - معترضه‌ای می آورد. سخن سوفوکل و ترجمه هیدگر از آن، به ترتیب، چنین است:

πολλα τα δεινά κούδέν αἰνθρώπου δεινότερον πέλει.

Vielfältig das Unheimliche , nichts doch

über den Menschen hinaus Unheimlicheres ragend sich regt.

این هم ترجمه‌ای (البته سر دست) به فارسی از من:

بسا سهمناکا [که هست] ، سر بر انسان سهمناک تر هیچ [نیست]!

اگر خوانندگانی که با زبان‌های یونانی و آلمانی آشنایی دارند سخن سوفوکل و ترجمه هیدگر را از آن لفظ به لفظ با یکدیگر برابر نهند به اغلب احتمال، همچون من، تصدیق خواهند کرد که ترجمه به غایت تحت اللفظی است. (هم چنین است ترجمه هیدگر از تمثیل معروف مغاره در ابتدای کتاب هفتم *پولیتیای افلاطون*. ببینید؛ به ازاء "*aletheia* / *ἀλήθεια*" ، "*Unverborgenheit*" (= ناپوشیدگی) و نه "*Wahrheit*" (حقیقت) گفتن تحت اللفظی است و "بررسی" (= *darüber hinaus*) همراه با تفسیری بسیار روشنگر).

معترضه‌ی هیدگر پس از انگشت نهادن بر کلمه‌ی اصلی و تعیین کننده‌ی: *το δεινόν, τα δεινά* و ترجمه‌ی آن به "*das Unheimliche*" و تذکار این نکته که هر ترجمه‌ای لا محاله مسبوق است به تفسیری، چون می داند که نکته دانانی از ترجمه اش یکه می خوردند و "فیلولوگ‌هایی" آن را " نادرست = *falsch*" می‌انگارند لازم می بیند روشن سازد بر مبنای چه تفسیری چنین ترجمه‌ای پیش می‌نهد. از این روست که نخست (در بخش a) ملاحظاتی می‌آورد در باب ترجمه و سپس در مورد ترجمه‌ی "*το δεινόν*" (در بخش b) آن چه گفتنی می‌نماید، می‌گوید. اگر من نیز بخواهم در این باب هر چه گفتنی دارم بگویم و، به مناسبت، برداشت‌های

آقای جمادی را با محک نقد آشنا سازم به تطویلی در می افتم که از لازمه اش اندیشناکم: "اطناب ممل".

تا تفاوت میان ترجمه‌ی "Wesen" به "ریشه گشایی" (که کار آقای جمادی است) و ترجمه‌ی "το δεινόν" به "das Unheimliche" (که کار هیدگر است) نموده آید همین بس که ببینیم یک فرهنگ معتبر یونانی - آلمانی ذیل "το δεινόν" چه آورده است و یک فرهنگ معتبر آلمانی - فارسی ذیل "unheimlich" چه. ("ریشه گشایی" را جز در ترجمه‌ی حاضر جایی نتوانستم بیابم و، ظاهراً، جز حدس و ذوق و استحسان مترجم مبنایی ندارد). در Griechisch-deutsches und deutsch-griechisches Hand- und Schulwörterbuch von Dr Hermann Menge که از انتشارات Langenscheidt است، چنین آمده است: [توضیحاً عرض کنم که عدد ۳ پس از کلمه نشان آن است که مذکر به ος ختم می‌شود، مؤنث به α و خنثی به δεινός3...ehrwürdig...furchtbar... [iii]ov schrecklich...außerordentlich...gewaltig...tüchtig...geschickt... unerhört

و در فرهنگ آلمانی - فارسی تدوین فرامرز بهزاد چنین:

ترسناک، ترس آور، وحشتناک، دلهره آور...عجیب، بی حساب: unheimlich

اصطلاح «نام آشنا»

آقای جمادی - که "در حین خوانش و ترجمه‌ی اثر" کوشیده‌اند "تا خود را به جای خواننده (و در واقع به جای خود) بگذارند" - آنچه را در فهم بهتر کلام هایدگر راهگشا تشخیص داده‌اند "در پانویست توضیح" داده‌اند (ص ۲۹). با در پیش گرفتن این شیوه‌ی پسندیده و بخردانه از طول و تفصیل "مقدمه مترجم" کم کرده‌اند. با این وصف مقدمه (از ص ۱۳ لغایت ۵۳) مشتمل است بر الف) درباره‌ی اهمیت هستی و زمان (از ص ۱۳) ب) چگونگی ترجمه‌ی هستی و زمان و مسئله‌ی ترجمه به نزد

هایدگر (از ص ۲۱) و ج) نکاتی درباره‌ی خوانش متن و پژوهش و کاوش در آن (از ص ۲۹).

در سراسر مقدمه (هم چنان که در سراسر ترجمه) کم تر عبارتی دیدم که چون و چرا ناپذیر بنماید. نمونه را، ذیلاً، به سه - چهار مورد که بیش تر جالب بحث می‌نماید گذرا اشاراتی می‌کنم:

"هایدگر در ایران فیلسوفی نام آشناست، اما آیا فلسفه‌ی او نیز همسنگ نام و آوازه‌اش شناخته شده است؟ مشکل می‌توان گفت آری. کمینه دلیل آن غیاب ترجمه‌ای فارسی از شاهکار این فیلسوف، هستی و زمان، بوده است." (ص ۱۳).

اگر (خدا نکرده) ویرایش ادبی کتاب با من بود، پیش نهاد می‌کردم نخستین جمله به یکی از دو صورت زیر (هر کدام که نویسنده بهتر بیسندد) اصلاح شود:

۱ - در ایران هایدگر به نام آشناست، به حقیقت (یعنی از روی یا به حسب فلسفه یا تفکرش) نا آشنا یا ناشناخته یا غریب یا بیگانه ... (این ۱ خود شد ۸ تا).

۲ - در ایران گر چه بسیاری کسان می‌گویند، آنان که به فلسفه‌ی وی پی برده باشند بسیار کم‌اند. (این جمله را نیز می‌توان به چند صورت درست ادا کرد).

دلیل پیش نهاد (یا پیش نهاد های) من آن است که "نام آشنا" به قیاس ترکیباتی هم چون "درد آشنا" و "آب آشنا" (بر خلاف پندار پاره‌ای روزنامه نگاران) مفید معنایی قریب به معنای نامی، نامور، نام آور، نام بردار.. نیست. "نام آشنا" کسی است که "از سر نام‌ها غافل" نباشد. هایدگر در صورتی "نام آشنا"ست که خودش (نه کسانی که نامش را شنیده اند) آشنا باشد با نام. "نام چه یا که؟" پرسشی است که پاسخ سربسته‌اش این تواند بود که: "نام هر چه یا هر که". مولانا در دفتر دوم مثنوی (بیت‌های ۳۶۸۰ تا ۳۶۸۶) داستانی گفته از چهار نا آشنا با نام‌های انگور که کارشان به منازعت کشیده است.

اما اگر از بد حادثه قرار بر آن افتاده بود که ویرایش علمی اثر با من باشد، می‌کوشیدم به گفته‌ی آقای جمادی با نوشته "حرف بزنم". چون می‌دیدم که نوشته‌اند: "هایدگر در ایران... الخ" می‌اندیشیدم که اگر به جای "هایدگر" بگذاریم

"غیر هیدگر" (هرکس یا حتی هر چیز دیگر به دل خواه) و به جای "در ایران" بگذاریم "در خارج از ایران" هر جا که باشد) آیا به سبک آقای جمادی باز هم می توانستیم پرسید: "... [راستی] اما آیا فلسفه، علم، اخلاق، سیاست، اقتصاد ... هنر، شعر، موسیقی، تئاتر یا سینمای اونیورسیتی همسنگ نام و آوازه اش شناخته شده است؟" آشکارا می دیدیم که پرسش هایی از این دست را - پرسش هایی همه چیز پیرس و هیچ چیز نپرس را - همیشه، ظاهراً، آسان می توان در میان آورد و آسان می توان بی درنگ، صریح و برنده پاسخی داد بگومگو یا هیچ گو.

بسم الله، به جای "هیدگر" بگذاریم "میرداماد" که از خودمان است. چشم بسته می توان گفت که "کیست در ایران (یا در تهران که خیابانی بسیار معروف به نام "میرداماد" داریم) که نام میرداماد را نشنیده باشد؟" اما آیا تعداد کسانی که لقبسات را خوانده و فهم کرده باشند، به عدد انگشتان دست هست؟" مشکل می توان گفت آری". "کمینه دلیل آن" این که:

میرداماد شنیدستم من حرف ها زد که نفهمیدم من.

حالا به جای "در ایران" بگذاریم "در ژاپن". عین پرسش آقای جمادی را در مورد "هیدگر و ایران" در مورد "هیدگر و ژاپن" بپرسیم. من گمان نمی کنم که در پاسخ آسان بتوانیم گفت "آری". "حضور" دست کم هفت ترجمه (بنا بر اطلاع آقای جمادی در وقت نگارش مقدمه ی کذایی، همان جا) از وجود و زمان در زبان ژاپنی دلیل آن نمی شود که دست کم هفت کرور هیدگر شناس در ردیف مأسوف علیه عالی جناب شوزو کوکی یا استاد تزوکا در ژاپن وجود دارند. "کمینه دلیل" آن که نه هر کو کتابی خرید آن را خواند و "نه هر کو ورقی خواند معانی دانست". جالب نظر در عبارت آقای جمادی آن است که چون می پرسند "اما آیا... شده است؟" و پاسخ می دهند: "مشکل...". بر درستی رأی خود استدلال می کنند که: "کمینه دلیل آن غیاب ترجمه ای فارسی... بوده است." از کی دیگر، به جرأت، می توان گفت: "آن شد که از هیدگر ایرانیان نامی بدانند و بس، اکنون دیگر فلسفه اش نیز همسنگ نام و آوازه اش در ایران شناخته شده است؟" پاسخ مستفاد از استدلال آقای جمادی آن که: دقیقاً از اول آذر ماه ۱۳۸۵ (همان روزی که مقدمه ی مترجم به پایان رسیده

است (ص ۵۳)، یک سال پیش از انتشار کتاب، روزی که این جمله‌ها به قلم مترجم آمده است). ترجمه‌ای که منتشر نشده "شده است" را "بوده است" کند باید دید پس از انتشار چه می‌کند.

در مقام بیان اهمیت کتاب نخستین نکته‌ای که توجه خواننده را به آن جلب می‌کند، فضل تقدم ژاپنی‌هاست بر انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها. ژاپنی‌ها، بر حسب اطلاعات آقای جمادی، بیش از دیگر ملت‌ها به ترجمه‌ی وجود و زمان هیدگر اهتمام دارند. مثلاً انگلیسی‌زبانان از این کتاب تا کنون فقط دو ترجمه دارند، چینی‌ها چهار تا دارند و ژاپنی‌ها هفت تا. البته آمار و ارقام ناظر است به وقت نگارش مقدمه‌ی مترجم. گر چه "up to date" نیست، هنوز "حقه‌ی مهر" ملت‌های نام برده به وجود و زمان "بر همان مهر و نشان است که بود". اما اگر "غیاب ترجمه‌ای به فارسی از این شاهکار" را تا همین چند ماه پیش با "حضور هم اکنون" دو (دروغ چرا؟ راستش یکی و نصفی) ترجمه در زبان فارسی در نظر بیاوریم می‌بینیم که از انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها (که همیشه و همه جا دستشان در یک کاسه است و به یک زبان حرف می‌زنند) همین الآن هم عقب نیستیم. سه نفر از آنان تا کنون به دو ترجمه موفق شده‌اند، دو نفر از ما به یکی و نصفی. بگذریم که یکی از مترجمان ما هر دو ترجمه‌شان را، من البدو الی الختم، بر رسیده و در هردو به "اشتباهاتی حتی فاحش" برخورده است (جمادی، ۵۱). بدین ترتیب جای خوشوقتی است که هم اکنون یک عقب افتادگی بزرگ را جبران کرده‌ایم و، گوش شیطان کر، زودا که در این زمینه از همه، حتی از ژاپنی‌ها، پیش بیفتیم. اگر بتوانیم اقبال به ترجمه‌ی وجود و زمان را نشانی از پیشرفت، به طور کلی و در همه‌ی زمینه‌ها، به شمار بیاوریم، می‌توانیم به خود ببالیم که، به کوری چشم دشمنان، پیش رفته‌ترین ملتِ عالم، از روی حقیقت، ماییم. می‌نماید که روی آوریِ ما به ترجمه‌ی وجود و زمان به روی آوریِ مجدد اروپاییان به مابعدالطبیعه می‌ماند چنان که هیدگر در نخستین جمله‌ی § اول از وجود و زمان وصف کرده و در آن گفته است که گرچه این روزها پرسش از معنای وجود از یادها رفته است، زمانه‌ی ما روی آوری دوباره به مابعدالطبیعه را به حساب پیش رفت می‌گذارد.

ظاهراً به سینه زدنِ سنگِ مابعدالطبیعه حکایت از ارتجاع و عقب ماندگی می‌کند و پریشان اندیشی‌ها و آشفته گویی‌های هیدگری‌ها نیز با تجددمآبیِ لازمه‌ی پیشرفت نسبتی ندارد. با این وصف، به جهاتی که جای تفصیلش نیست، هم هیدگر حق داشت وجود و زمان بنویسد هم حق مسلم ماست که در مسابقه‌ی جهانی داشتن ترجمه‌های هرچه بیشتر از وجود و زمان به رتبه‌ای که سزاوارش هستیم برسیم.

آقای جمادی "پیش از آن که دست به کار ترجمه‌ی این اثر" شوند "سال‌ها با آن کشمکش کرده" بودند (ص ۲۲) و به مشکلات کار ترجمه‌ی این اثر به خوبی واقف بودند. "پیش از آغازیدن به ترجمه‌ی اثر به گشودنِ آن‌ها [= مشکلات] اندیشیده و باز اندیشیده بود" ند. "از خود می‌پرسید"ند: "وقتی این اثر به ژاپنی و چینی ترجمه شده است چرا به فارسی نشود؟" (ص ۲۳). انگار ما با ژاپنی‌ها و چینی‌ها چشم هم چشمی داریم و انگار برای آقای جمادی نفس ترجمه شدن و بالا رفتنِ آمار ترجمه‌های یک اثر به یک زبان اصالت و اهمیتی دارد چشم گیر، گویی که در "نظر پاکِ خطا پوش" ایشان که بر آن آفرین باد، چگونگی ترجمه از درست و نادرست و پست و بلند و خوب و بد آن، انگار اصلاً مهم نیست. خود از این روست که ایشان، با آن که چنان که پیش تر هم گفتیم به ترجمه‌ی خود دلشادند، از سر سماحت و با نهایت سعه‌ی صدر امیدوارند "در ایران نیز معدودی از استادان" که از دشواری‌ها نهراسیده‌اند (چنان چون ایشان) "ترجمه‌ی حاضر آنان را از ادامه‌ی کارشان باز ندارد" (ص ۲۹). من چون سماحت ایشان را با سماعتِ خودم برابر می‌نهم می‌بینم هر قدر کتابی در نظرم خوب و گرامی باشد اصلاً غم نیست که آن کتاب ترجمه نشود. اما از ترجمه‌ی بد کتاب‌های خوب (و از بد نوشتن به زبان برای من مقدس فارسی^{۱۷}) چنان بر آشفته می‌شوم که گویی به مقدساتم توهین می‌شود. اما و هزار اما اگر بر مژده‌ی ترجمه‌ای خوب از شاهکاری هم چون وجود و زمان جان بیفشانم رواست. ناگفته نگذارم که ترجمه نشدن این کتاب را به هیچ وجه دلیل آن نمی‌دانم که در ایران هیدگر شناسان راستین از میرداماد شناسان راستین از روی شمار کم‌تر باشند. یقین دارم (البته نه به معنای دکارتی) که، مع الاسف، در ایران میرداماد به نام از هیدگر آشنا تر است اما فلسفه‌اش از فلسفه‌ی هیدگر ناشناخته تر است. که گفته است که هیدگر شناسان و میرداماد شناسان (که نه در ایران تعدادشان

زیاد است نه در آلمان) خود به تعبیر آقای جمادی "نام آشنایند"؟ از کجا معلوم که در ایران هیچ کس هیدرگ شناس یا میردامادشناس نمی‌شود مگر آن که ترجمه‌ی (نه اصل) کتاب‌های اصلی آنان را به فارسی، آن هم فارسی این یا آن مترجم بخواند. "خود غریبی در جهان چون شمس نیست." کدام بزرگ است که "در وطن خود غریب" نباشد؟ چرا افلاطون در سوفسطایی حرف خود را در دهان یک بیگانه می‌گذارد نه یک آتنی؟

ترجمه‌های چینی و ژاپنی از وجود و زمان چند تاست؟ این را شاید هر روز دقیق و up to date بتوانیم بدانیم. گیرم که دانستیم. اصلاً به ما چه که چینی‌ها و ژاپنی‌ها این کتاب را ترجمه کرده‌اند یا نکرده‌اند و اگر کرده‌اند چند بار؟ مگر ما می‌توانیم عیار درستی ترجمه‌های آنان را معلوم کنیم؟ نهایت کاری که از دست ما برمی‌آید آن است که کتابی را به فارسی چنان ترجمه کنیم که برای خوانندگان از ترجمه‌های چینی و ژاپنی نفعش کم‌تر و ضررش به مراتب بیش‌تر باشد. پیداست که ترجمه‌های انگلیسی یا فرانسوی کتاب را مترجم فارسی نمی‌تواند ندیده بگیرد. اگر آقای دکتر نوالی کتاب را از ترجمه‌ای فرانسوی و نه از اصل متن آلمانی به فارسی ترجمه کرده‌اند میدان مناقشت با ایشان از این حیث فراخ نیست. چرا که بسیار پیش آمده است که کتاب‌هایی را از ترجمه‌های فرانسوی یا انگلیسی بهتر و درست‌تر توانسته‌اند ترجمه کنند تا از اصل متن یونانی یا آلمانی. البته کسی که آلمانی خوب بداند و بنای ترجمه‌اش را بر ترجمه‌ای انگلیسی بگذارد به کسی می‌ماند که با آن که می‌تواند وضو بگیرد، تیمم می‌کند.

بهترین کار، اگر میسر شود، همان است که آقای جمادی کرده‌اند. ایشان هر دو ترجمه‌ای را که تا کنون به زبان انگلیسی از وجود و زمان منتشر شده (و مشخصات هر دو را به جای خود ذکر و از هر یک، نمونه را، فقراتی نقل کرده‌اند) منتقدانه در مطالعه آورده‌اند و سطر به سطر با متن مطابقت داده‌اند و از این رهگذر مسلماً هم از هنرهای مترجمان انگلیسی چیزها آموخته‌اند و هم از عیب‌های آنان. حق با ایشان است که "در هر دو ترجمه اشتباهات، حتی اشتباهاتی فاحش، به چشم

می‌خورد(ص ۵۱). احتمالاً موارد اشتباه در هر دو ترجمه بیش از آن است که آقای جمادی یادداشت کرده‌اند. در این مقام من تذکار سه نکته را لازم می‌بینم: اول آن که وجود و حتی فراوانی اشتباهات در ترجمه‌های انگلیسی مجوز ورود اشتباهاتی بیش‌تر و فاحش‌تر در ترجمه فارسی (از دستی که پس از این به پاره‌ای از آن‌ها اشارت خواهد رفت) نمی‌شود.

دوم آن که کاش آقای جمادی به مقابله‌ی سطر به سطر ترجمه‌ی خود با ترجمه‌ی جون استمبو بسنده می‌کردند و به جای تضييعِ توان و زمانِ خود در مقابله‌ی متن و ترجمه با ترجمه‌ی کهنه شده‌ی جان مک کواری و ادوارد رابینسون هر جا که ناگزیر از ابداع ترکیباتی تازه در زبان فارسی می‌شدند گویایی و رساییِ حدس‌هایِ خود را از طریقِ مراجعه‌ی مستمر به لغت نامه وغور و دقت در شواهد منقول از ادب ارجمند فارسی آزمون می‌کردند. آیا رواست که این همه استاد مسلم زبان و ادب فارسی نقد عمر خود را وقف بر تهیه و تنظیم و مقابله و بازنگری و تطبیق معانی با شواهد و ترکیب‌ها و نیز طبع و نشر گنجینه‌ای چنین عظیم کرده باشند و نویسنده و مترجم فارسی زبان بهره‌ای که می‌تواند از این کتاب نبرد؟ نیز کاش آقای جمادی در موارد شبهه ناک و سهو آلود از سرزدن به غلطِ نویسیم استاد ابوالحسن نجفی غافل نمی‌ماندند. شک ندارم که مشاورت با مستشارانی چنین مؤتمن ایشان را از دچار شدن به خطاهایی، که به پاره‌ای از آن‌ها پس از این اشارت خواهد رفت، مصون و محفوظ می‌داشت.

سوم آن که باز جای شکرش باقی است که آقای جمادی ژاپنی نمی‌دانند و گر نه ممکن بود به صرافت بیفتند که متن آلمانی و دو ترجمه انگلیسی و ترجمه فارسی خود را با هفت ترجمه‌ی ژاپنی سطر به سطر مطابقت دهند.

آخرین مطلبی که از "مقدمه‌ی مترجم" نمی‌خواهم، بی تأمل، از آن بگذرم این عبارت است که: "وقتی ورود هایدگر به ایران بر خلاف ژاپن نه با ترجمه هستی و زمان بل در متن فلسفه تطبیقی رخ می‌دهد، نوعی جستجوی مبتنی بر واژه‌نامه برای یافتن معادل‌هایی از اصطلاحات حکمای اسلامی در مقابل اصطلاحات هایدگری رایج می‌شود." (ص ۲۸)

گفتنی‌ها در باب عباراتی از این دست بسیار است. از جمله آن که:

۱ - سال‌ها پیش از آن که وجود و زمان به ژاپنی ترجمه شود، حتی پیش‌تر از آن که این کتاب نوشته و منتشر شود ژاپنی‌هایی به شاگردی هیدگر شاد بوده‌اند. یکی از این شاگردان که هیدگر یاد و خاطره او را گرامی می‌داشت، شوزو کوکی، چون پس از چندین سال تحصیل نزد هیدگر به ژاپن برگشت، (بنا بر روایت یک استاد دیگر ژاپنی) در درس‌هایی که در دانشگاهی در ژاپن می‌داد سعی بر تفسیر شعر و هنر ژاپنی بر مبنای آموخته‌های غربی اش داشته است. هیدگر چنین کاری را تردید آور و تأمل برانگیز می‌دانست. گمان نمی‌کنم که آقای جمادی گفتگوی استاد ژاپنی و هیدگر را که در *راه زبان* آمده است نخوانده باشند. خلاصه آن که "ورود هیدگر به ژاپن" نه با ترجمه‌ی وجود و زمان بوده است و نه بیرون "از متن فلسفه‌ی تطبیقی". منتها فلسفه‌ی تطبیقی "مقول است به تشکیک".

۲ - تعبیراتی هم چون "فرادهش"، "ترس آگاهی"، "پدیدار"، و "پدیدارشناسی" که آقای جمادی نیز آن‌ها را باحسن قبول تلقی کرده‌اند و تعبیراتی هم چون "کوره راه" (به ازاء *der Feldweg*) و "راه‌های گیلی" (= *Holzwege*)، "همیستار" (= *der (die)Widersacher(in)*) و "زندآگاهی" (= *Hermeneutik*) دلیل‌هایی کافی تواند بود بر آن که وارد کننده‌ی هیدگر به ایران، برخلاف روایت آقای جمادی درصدد رواج "نوعی جستجوی مبتنی بر واژه نامه ... از اصطلاحات حکمای اسلامی در مقابل اصطلاحات هایدگری" نبوده است. چرا که هیچ یک از این "اصطلاحات" از متون "حکمای اسلامی" اخذ و اقتباس نشده است، مگر آن که "دینکرد" را، مثلاً، از آن متون به شمار بیاوریم یا انس و آشنایی با "حکمت اسلامی" را موجب خواندن نقش غلط از تفکر هیدگر بخوانیم. اگر چنین باشد باید شناخت هیدگر ژاپنی‌هایی را مسلم باشد که با مواریت معنوی و فرهنگی خودشان بیگانه باشند! ناگفته نگذارم که به نزدیک من، بیگانه شناس آشنانشناس - چه ایرانی باشد چه ژاپنی - ناخویشتن شناسی است که نه هیدگرشناس تواند شد نه میدگر شناس.

۳ - گفتن ندارد که ژاپنی ژاپنی است، ایرانی هم ایرانی است. اما تذکار این نکته شاید لازم شده باشد که نه ایرانی می‌تواند ره چنان رود که رهروان ژاپنی رفته‌اند و نه ژاپنی می‌تواند راه رفتن ایرانی را بیاموزد. اما کیفیت ورود هر متفکر به هر

سرزمین (از جمله هیدگر به ایران) خود به تناسب متفکر و سرزمین، بحث و بررسی خاص می‌طلبد.

هستی و زمان یا وجود و زمان

از آقای جمادی چشم ترجمه‌ای داشتم سخته‌تر و ستوارتر از این که به دستم رسید. تا نموداری از سهل انگاری‌های نا به جا و حیرت افزای مترجم پیش چشم بتوانم آورد روی دو جا انگشت می‌گذارم که در آن دو جا فهم سخن به دانستن پس و پیش مطلب وابسته نیست.^v یکی ابتدای بی‌اسم و عنوان کتاب است با نقل گفته‌ای از افلاطون که در پی آن هیدگر مقصود خود را از نگارش کتاب بیان داشته است و دیگر حاشیه‌ی کوتاه هیدگر است بر ص ۳۹ (ص ۱۴۲ ترجمه حاضر) که در آن هیدگر از هوسرل تشکر و به وی ادای دین کرده است.

پیش‌تر، به جای خود، اشارت رفت که هیدگر ساز کتاب را با گفته‌ای ساخته (یا کوک کرده) است از افلاطون. گفتم که من خود آن گفته را چنین ترجمه کرده‌ام:
"... پس پیداست که دیری است تا شما چون لفظ موجود را بر زبان می‌آورید با آنچه می‌خواهید آشنایید. ما نیز پیش از این می‌پنداشتیم آن را در می‌یابیم، اما اکنون دروا شده‌ایم." همان جا توضیح دادم که چرا "ἡπιπορήκαμεν" را که هیدگر به "Wir sind in Verlegenheit gekommen" ترجمه کرده، ترجمه کرده‌ام به "دروا شده‌ایم".^{vi} بگذارید یکی دو نکته‌ی تیز دیگر را نیز توضیح دهم:

۱ - "... می‌خواهید" آورده‌ام به ازاء "βούλεσθε σημαίνει" یونانی "ihrmeint" آلمانی. چرا؟ به دلیل آن که:

اولاً در فرهنگ یونانی - آلمانی دم دستم (که پیش از این اسم و مشخصاتش ذکر شد) آمده است:

βούλομαι, wollen. wünschen, begehren, Lust haben.

و رسان تراز "خواستن" به ازاء این معانی چیست؟ در یونانی از همین ماده است *βούλησις* به معنای "خواهش، اراده" (به آلمانی *Wille, Wollen*)

σημαίνειν, σημαίνω(σηῖμα), bezeichnen , (Verlangen , Wunsch

. ein Zeichen geben . مشخص کردن، نشان دادن، علامت دادن، چم، معنی.
ثانیاً در متون فلسفی فصیح فارسی (*دانشنامه علائی، مصنفات افضل الدین محمد*
مرقی کاشانی معروف به بابا افضل) "**خواستن**" درست در همان معنای مراد
افلاطون از *βούλεσθε σημαίνειν* به کرات به کار رفته است.

اینک یک مثال از *دانشنامه‌ی علائی*: "آری باشد که نام ورا [، نام هستی را] به زبانی
دون زبانی بشناسند، پس به تدبیری آگاهی دهند که بدان لفظ چه **خواهند**." (ابن
سینا، ۷۲) و چند مثال از نثر عجیب فصیح بابا افضل:

"... بلکه از اهل مرتبت میانه آن را **گوئیم** و **خواهیم** که در مقامات آن منزل اقامت
نجویید و سر درنگ نمودن و آرام جستن درد ندارد..." (ص ۸). عنوان فصل دوم از
رساله‌ی *مدارج الکمال* چنین است:

"در نمودن آنچه ما به لفظ نفس **خواهیم**"

و درذیل همان عنوان (ص ۹) آمده است:

"ما به لفظ نفس آن **خواهیم** که به لفظ اصل و لفظ حقیقت و لفظ ذات و لفظ خود
خواهیم". در لغت نامه نیز می خوانیم: "**خواستن** || مقصود داشتن، قصد داشتن
(ناظم الاطباء)، مورد نظر داشتن، مورد توجه داشتن (۱)... حکما تن مردم را تشبیه
کرده‌اند به خانه ای که اندر آن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و به مرد خرد
خواهند (تاریخ بیهقی)... (۱) **خواستن** گوینده از کلمه یا کلامی، اراده کردن از آن،
قصد کردن از آن، توجه داشتن به مطلبی از آن است (یادداشت مؤلف).

۲- "... بر زبان می‌آورید" گفته‌ام نه مثلاً "به کار می‌برید" (با آن که هیدگر
gebraucht آورده است) با توجه به آن که افلاطون "**θέγγησθε**" گفته است و
Φθέγγομαι , a) tönen , die Stimme erheben, laut rufen, ...
ertönen

b) reden , (aus-)sprechen , ausrufen , sagen.
می‌کنید" نیز می‌توان ترجمه کرد.

آقای جمادی که پیش از این عبارت افلاطون را چنین ترجمه می‌کردند که: "زیرا پیداست که از دیر باز شما وقتی لفظ باشنده را به کار می‌برید بر آنچه از این لفظ مراد می‌کنید واقف بوده‌اید. اما ما که گمان می‌بردیم آن را پیش از این در می‌یافتیم، اکنون در آن حیران مانده‌ایم". (دبیتسکی، ۱۶). اکنون همان عبارت را چنین ترجمه می‌کنند که: "... چه، آنچه پیداست آن است که هرچه باشد از دیرباز شما هرگاه لفظ "هستنده" را به کار می‌برید با آنچه به راستی از این لفظ مراد می‌کنید آشنا بوده‌اید. لیکن ما که یک زمان می‌پنداشتیم که این لفظ را می‌فهمیم اینک پای در گل مانده‌ایم."

اگر پیش از این یک چشم ترجمه کور بود اکنون زدند چشم دیگرش را هم کور کردند. الحق که به به، به به! جایی که مترجم باید یک گوشش با افلاطون باشد و یک گوشش با هیدگر (برخلاف ادعایش در مقدمه به "گوش سپاری به متن"، "حرف زدن با متن"، "متن را تنها دلیل راه شناختن" گوشش به هیچ کدام بدهکار نیست. یا نکند - خدای ناکرده - "سخن گفتن دری" نمی‌داند. وگرنه چگونه ممکن بود که "γαρ" یونانی یا "denn" آلمانی را به "زیرا" یا "چه" ترجمه کند. آخر، آنچه در پی این موصول (γαρ یا denn) می‌آید، چنان که بر هر گوش بسپار به متن بی‌درنگ آشکارا می‌شود، نه تعلیل که توصیف است - توصیف موقوف دو دسته در برابر یکدیگر:

الف) دسته‌ی ð یا i یا sh (به لف ونشر مرتب مخفف ὄμεις، ihr و شما).

ب) دسته‌ی ñ یا w یا m (به لف ونشر مرتب مخفف ἡμεις، wir و ما).

... (سه نقطه) در ابتدای عبارت نمودار آن است که آنچه گفته می‌آید مسبوق است به سابقه‌ای (می‌توان گفت پرونده‌ای دارد). موصولی که حاصل و خلاصه‌ی پرونده را به پیوست می‌تواند داشت در یونانی "γαρ" است، در آلمانی "denn" و در فارسی (می‌گوییم و می‌آیمش از عهده برون) "پس" است. جالب نظر آن که وقتی دو فارسی زبان با یکدیگر گپ می‌زنند، در چنین مواردی معمولاً می‌گویند: "پس، بگو ... یا "پس، این طور ...". حالا، تیمناً، از کلیات شمس بی‌تی (بیت ۵۷۰۶) بخوانیم که در آن "زیرا" بسیار زیبا و به جا نشسته است:

دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان؟/ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود

اما کاربرد "چه" را - در مقام تعلیل - در جمله‌های زیر از *نفته‌المصدر* به انشای شهاب الدین محمد خرنذی زیدری نسوی ببینیم (ص ۵): "اگر چه خون چون غصه به حلق آمده است، دم فرو خور و لب مگشای، چه، مهربانی نیست که دل پردازی را شاید. اگر کارد شدت به استخوان رسیده است، و کار محنت به جان انجامیده، مصابرت نمای، چه، دلسوزی نداری که موافقت نماید."

ترجمه‌ی "offenbar" (که خود ترجمه‌ی *δηλον* است و موضوع اصلی درس گفتار مفصل هیدگر است در باب *سوفسطایی افلاطون*) به "پیدااست که"، به نظر، نه تنها درست درست است بلکه، چنان که خود به خود پیدااست، بی آن که به توضیحی حاجتی باشد مراد از آن، به خوبی، مفهوم است و روشن. "مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب" مترجم درست بوده‌ی خود را بر نتابیده و با گنجاندن حشوهایی قبیح در چپ و راست سخنی درست، آن را بدین سان نادرست و زشت ساخته است، که: "...آنچه پیدااست آن است که هرچه باشد ...". ظاهراً حشوهای راه بند فهم سخن را، به زعم خود، راه گشا می‌داند (بگذریم از آن که حق بود آن‌ها را میان [...] بنهد، چنان که مترجمان امین، معمولاً، چنین می‌کنند) و انگار هنوز هیچ چیز نشده، عهدش را با خواننده از یاد برده است. آخر، بنا گذاشته بود "آنچه را در فهم بهتر کلام هایدگر راهگشاست" [جالب نظر آن که به جای "راه گشا می‌دانم" می‌نویسد "راهگشاست"، فتأمل]، در پانویس توضیح دهد (ص ۲۹).

"از دیر باز"، اگر در ترجمه‌ی "von jeher" بیاید، باری؛ راهی دارد به دهی. حق "doch schon lange" را، که خود حق گزار "πάλαι" یونانی است، "دیری است که" تمام و خوب ادا می‌تواند کرد.

چنان که پیش‌تر اشارت رفت، آقای جمادی آن گاه که "Sein und Zeit" را به نام "وجود و زمان" می‌شناخت لفظ "موجود" را به ازاء "das Seiende" به کار می‌برد. اکنون که "هستی و زمان" را بر "وجود و زمان" اختیار کرده است با واژه‌ی "هستنده" نیز - که پیش از این اش "نامانوس" می‌نمود - انس و الفت گرفته

است. "هستنده" برساخته ای است از استاد فقید زنده یاد دکتر شرف الدین خراسانی (شرف) که در تضاعیف "نخستین فیلسوفان یونان" اش آن را معادل گرفته است با *to oāv*. به الف بای لاتینی *to on*، که، خود، در زبان یونانی صفتی است فاعلی از مصدر *einai, ēlival*، به معنای "هستن یا وجود داشتن". این لفظ، ظاهراً، بر قیاس کلماتی ساخته شده است هم چون خزنده، چرنده، گزنده، پرنده، رونده، دونده، خوردنه، جوینده، یابنده...مختوم به "نده" و مفید معنای چیزی یا کسی که می خزد، می چرد، می گزد، می پرد، می رود، می دود، می خورد، می جوید، می... فراوانی چنین کلماتی که هر یک مفید معنای چیزی یا کسی است که کننده کاری است به طوری طبیعی، عادی یا ذاتی و بس آمد بالای بسیاری از آن ها در عرف محاوره‌ی هر روزی مردم فارسی زبان و در متون نظم و نثر ادب گران قدر فارسی برانگیزنده‌ی این پندار تواند شد که "هستنده" نیز هم چون دیگر الفاظ متداول مختوم به "نده" با روح زبان فارسی دری سازگار می آید. اما فارسی زبان خواننده‌ی مثنوی معنوی، مکاتیب غزالی، کشف الاسرار و عده...^۱ (از ابوالفضل رشیدالدین میبیدی) و... برخوردار کننده به ترکیباتی هم چون "هست نیست نما"، "نیست هست نما" و "هست به هیچ هست دگر نماننده" و شنونده‌ی "هست و نیست" از زبان مردم نیازی نمی بیند که به جای لفظ مستعمل و مأنوس "هست" در معنای "موجود" واژه "نامأنوس هستنده" را به کار ببرد. سخن کوتاه؛ کسی که به ازاء "Sein" می خواهد "هستی" بگوید نه "وجود" می تواند به ازاء "das Seiende" هم "هست" بگوید نه "موجود" و نه "هستنده".

طرفه آن که مولوی "هست" را به "ان" جمع بسته و فرموده است:

کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

یاد آوری این نکته نیز بی مناسبت نمی نماید که پسوند "نده" محذوف می شود وقتی که لفظ مفید معنای صفت از دو کلمه مرکب باشد. لذا "دردنیوش" گویند نه "درد نیوشنده"، "حرف شنو" گویند نه "حرف شنونده"، و "سخن گو" = "سخن گوینده" و ...

طرفه تر آن که گاه در زبان محاوره‌ی هر روزی ایرانیان به لفظ "هست" یا "هست و نیست" (در معنایی که گاه بدان "دار و ندار" نیز می گویند) آن می خواهند که

یونانیان در کوی و برزن و خانه (نه در آکادمیای افلاطون یا لوکئون ارسطو) همان را به لفظ "το οἶον" و جمعش "τα οἶοντα" می‌خواستند. حال آن که در آلمانی لفظ "das Seiende" مفهومی است فلسفی که مترجمان انگلیسی آثار هیدگر ناگزیرند با خواننده قرار بگذارند که اگر Being (با حرف بزرگ) بنویسند مرادشان Sein آلمانی است و اگر being (با حرف کوچک) قصدشان das Seiende. البته برخی نیز هم چون رالف مانهایم (Ralph Manheim)، مترجم esse لاتینی (به معنای بودن) essent را بر ساخته‌اند. هیچ کدام از این واژه‌ها بر زبان مردم آلمانی یا انگلیسی زبان جاری نمی‌شود مگر آن گاه که وارد بحث فلسفی شوند. یکی از استادان مسلم زبان و ادب و فرهنگ یونانی؛ استاد فقید آلمانی ولفگانگ شادوالدت (Wolfgang Schadewaldt) (۱۹۷۴ - ۱۹۰۰) در این باب نوشته است: "این لفظ "هست یا موجود = das Seiende" در یونانی برخلاف زبان ما [= آلمانی] مفهومی فلسفی نیست، کلمه‌ای است پیش پا افتاده، جاری بر زبان مردمان - مردمانی که گپ زنند با یکدیگر^{vii}. از این روست که در [کومدی‌های اریستوفانس به برده امر می‌کنند τα οντα] = موجودات، هست‌ها را بیاورد، مراد چیزهایی است که ما، بدان‌ها، اثاث‌البت می‌گوییم" (Schadewaldt, 10). این کاربرد "τα οντα" در زبان هر روزی یونانی به آن می‌ماند که ما می‌خواهیم دوستی را که بی‌خبر به خانه مان آمده شام نگه داریم و به او می‌گوییم "شام بمان" "هر چه هست" (در معنای "ما حضر") با هم می‌خوریم. "نیز گاه هست که "هست و نیست" می‌گوییم و بدان "دار و ندار" می‌خواهیم. چنان که از "هستی" دارایی، غنا، خواسته و از "نیستی" فقر، بی‌نوایی و نداری مراد می‌کنیم. و این مطلب هم بر زبان مردم می‌رود و هم در متون کهن سابقه‌ی استعمال دارد. شاهد مثال بی‌تی تواند بود از فردوسی (در مورد "نیستی" به معنای نداری) و بی‌تی از سعدی (در مورد "هستی" به معنای دارایی)

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

(فردوسی به نقل از لغت نامه)

درد عشق از تندرستی خوشتر است ملک درویشی ز هستی بهتر است
(سعدی به نقل از لغت نامه).

نکته‌ی دیگر در ترجمه‌ی آقای جمادی آن است که ایشان بی‌موجبی معقول و بر خلاف اصل یونانی و ترجمه‌ی آلمانی " ... به کار می‌برید" را به صیغه‌ی زمانی حال آورده‌اند و " ... آشنا بوده‌اید" را به صیغه‌ی ماضی نقلی. از این رهگذر پیش چشم آوردن تقابل دو دسته‌ی الف (U...) و ب (η...) را از وجه زمانی دشوار بلکه ناممکن ساخته‌اند. (این هم شاهدی دیگر بر نادرستی دعوی دلیل راه قرار دادن خود متن). توضیح آن که به شهادت متن دسته‌ی الف هنوز بر همان وضع است که پیش از این بود، دسته‌ی ب اکنون دیگر به وضع پیشین نیست.

در ترجمه‌ی پیشین آقای جمادی، به نظر من، اشتباه به تعبیری عامیانه لُپی (لُبی) ایشان به پایان آوردن گفته‌ی بیگانه (یا بستن دهان او) است با " ...مانده‌ایم". عجب آن که این صیغه از فعل "ماندن" را در مورد "ما"یی به کار می‌برند که "پیش از این" (به ترجمه‌ی پیشین) یا "یک زمان" (به ترجمه‌ی کنونی، کاش لا اقل می‌گفتند زمانی) "گمان می‌بردیم" یا "می‌پنداشتیم" (تنها موردی که ترجمه‌ی قبلی خود را به جای بدتر بهتر کرده‌اند همین جاست) "آن" یا "این لفظ" [مراد لفظ "موجود" یا "هست" است که بدان اکنون "هستنده" می‌گویند] "در می‌یافتیم" یا "می‌فهمیم" "اکنون در آن حیران" یا "اینک پای در گل" "مانده‌ایم". می‌بینیم که "مانده‌ایم" در دومین ترجمه همان "مانده‌ایم" مانده است. پس پیداست که هرگاه از " ...پیش از این ... اما اکنون ... سخن به میان آید از "ماندن" دم نمی‌توان زد، مگر یا به بهای "فرورفتن در گل" یا "در افتادن به شش دره‌ی" تناقض گویی یا به هوای نمودن نمونه دیگری از گزاره‌ی "حسن و خسین هر سه دختران مغاوبه‌اند". اگر به سوفسطایی – که از آخرین نوشته‌های افلاطون است نگاهی بیندازیم – به رأی العین می‌بینیم که در آن محاوره "خوش‌تر آن" دانسته است که "سر" خودش "گفته آید در حدیث بیگانه‌ای که از الثا، شهر پدر پارمنیدس، به آتن آمده است، تا از طریق گفت و گو با تنای تتوس بر رسد که سوفسطایی چگونه کسی است، سیاست مدار کیست، فیلسوف کدام است. پیداست که افلاطون می‌خواهد بگوید،

ولی در پرده، که در آتن، آتن آن زمان، بازشناختن فیلسوف و سیاست مدار [راستین] از سوفسطایی ناممکن شده است. ضمن گفت و گو می‌رسند به آن که فیلسوف را به سوفسطایی همان نسبت است که هستی را به نیستی. این تقابل گفت و گو را به راه بررسی انتقادی رأی پارمنیدس بزرگ در می‌اندازد. این بررسی از غایت سهمگینی همانند پدر کشی است. بیگانه تا وقتی که جوان بود و عیار تحقیق را در سخن پدر تمام می‌دانست می‌پنداشت که می‌داند به لفظ "هست" چه می‌خواهد. **اکنون** که دیگر نمی‌تواند با پدر هم سخن شود و به آسانی بگوید "هست آن چه هست و نیست آن چه نیست" و آزمون کرده است که در باره‌ی هر هست از وجوهی می‌تواند بگوید که نیست، هم چنان که در مورد هر نیست از روی‌هایی می‌تواند بگوید که هست، به ترجمه‌ی من دروا شده است. ترجمه‌ی پیشین آقای جمادی درست، اما نه در خور حال و مقام، می‌بود اگر می‌فرمودند "حیران شده‌ایم" (نه "حیران مانده‌ایم". ترجمه‌ی کنونی شان حیرت آور است. اگر بر همان ترجمه‌ی اول پای فشرده بودند، دو سه سطر پائین تر ناگزیر نمی‌شدند همان معنا را به این الفاظ بگزارند که "اما آیا ما امروزه از ناتوانی خود در فهم واژه‌ی "هستی" به حیرت اندر می‌افتیم". اگر به متن واقعاً "گوش بسپاریم" و با آن، جدی جدی، "حرف بزنیم" می‌شنویم که در پی نقل قول مستقیم از افلاطون، بی‌درنگ، نخست می‌پرسد "آیا ما امروز بدین پرسش که به لفظ "هست" [یا موجود] به راستی چه می‌خواهیم، پاسخی داریم؟" این همان پرسش است که افلاطون از آن بی‌تاب شده بود. افلاطون بی‌تاب شده بود و از واسطه‌ی نماندن در پرده‌ی پندار (این پندار که چون چیزی را "هست" می‌خوانیم خوب می‌دانیم چه می‌گوییم) دروا شده بود. ما امروز - برخلاف افلاطون دیروز، نه می‌دانیم چه می‌گوییم و نه دروا می‌شویم. چون چنین است هیدگراز نو در میان آوردن پرسش از معنای "وجود" را بایسته و برای به راستی و درستی پرسیدن دروا شدن را در بایست می‌داند. هرچه هست برای آن که وضع امروز ما کنار وضع دیروز افلاطون قرار گیرد باید "Verlegenheit" در پرسش دوم هیدگر و در گفته‌ی افلاطون یک سان ترجمه شود. آقای جمادی چه "پای در گل ماندن" را در ترجمه‌ی "αἰπορείν" و ترجمه‌ی هیدگر از آن به "in Verlegenheit"

حیرت اندر شدن " را، خوب است در هر دو مورد همان تعبیر را بیاورند که بیشتر در خور مقام می‌دانند.

اشاراتی مجمل به چند نکته

در دلم بود که یک یک مفردات و مرکبات ترجمه‌ی آقای جمادی را، به تفصیلی در خور، بر رسم. اکنون از تطویلی که لازمه‌ی تفصیل است می‌اندیشم. از اشاراتی مجمل به چند نکته چاره نیست. از آن جمله است:

۱ - اگر آقای جمادی وقتی بر آن شدند که به جای " اکنون " (به ازاءِ \tilde{VUV} یونانی و $jetzt$ آلمانی) بنشانند "اینک؟! " لای غلط ننویسیم را باز می‌کردند، و در آن ذیل "اینک/ اکنون " می‌خواندند: "...این دو مترادف نیستند و معنی و نحوه‌ی کاربرد آنها در جمله با یکدیگر تفاوت دارد. اینک کلمه‌ای است برای اشاره به شیء یا شخص حاضر نزدیک... و معمولاً در جمله‌ی بی فعل به کار می‌رود..

گفتم که دهان نداری ای مسکینک گفتم دارم گفتم کو گفت اینک!

(المعجم، ۱۲۱)

باز آمده ام چوخونیان بر در تو اینک سر و تیغ هر چه خواهی می‌کن

(مرصادالعباد، ۲۰۷)

اما در جمله‌ی همراه فعل نیز به کار می‌رود و همین جاست که معنایش به معنای اکنون نزدیک می‌شود بی آنکه با آن یکسان شود....

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی/خاصه اکنون که صبا مزده‌ی فروردین

داد (حافظ)

هرگز درست را بر نمی‌داشتند تا به جایش نادرست بگذارند.

۲- نیز اگر لغت نامه را می‌گشودند و ذیل " گل " و " پا (ی) " و مضافات همه‌ی معانی حقیقی و مجازی لفظ را از نظر می‌گذرانند و در شواهد غور و دقت می‌کردند، از آن میان " پای در گل ماندن " را بر نمی‌گزیدند. هر چند از غیاث اللغات در لغت نامه همین قدر نقل شده است که: " پای در گل. گرفتار و حیران (غیاث اللغات) " - بی

آن که شاهدهی آورده شود. اما ذیل "پا درگل" آمده است: مقید، گرفتار || خجل، شرمسار:

ز شرم جلوه‌ی مستانه‌ی او سرو پا درگل ز طوق قمریان چون دود از روزن هوا گیرد
(صائب)

پا درگل بودن، مقید بودن، گرفتار و پای بند چیزی بودن:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم خم می‌دیدم خون در دل و پا درگل بود
(حافظ)

کجا هیدگر گفت فرهنگ‌های معتمد را بیوسیم، بگذاریم کنار و بر زبان تحکم‌های
بی‌وجه کنیم؟

۳- اکنون که بیگانه‌ی گوینده‌ی حرف دل افلاطون پی برده است به آن که "خود غلط بود آن چه می‌پنداشت"، به فرض که هنوز "پای در گل" باشد درست نیست که بگوید "...مانده‌ام یا مانده‌ایم"، مگر آن که مقصودش از "...ماندن" درست عکس مراد پارسی‌زبانی باشد پیر که پس از سال‌ها بی‌خبر بودن از یک آشنای دوران جوانی، او را جایی می‌بیند و به او می‌گوید: "چشم بد دور جوان مانده‌ای". بی‌مناسبت نیست چند بیت از قصیده‌ی معروف سعید طائی بیاوریم که در آن "بنماند" "ردیف" شده است:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند هر چه تو می‌بینی آن چنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان بنماند
نیم جو از کائنات حسی و عقلی در همه بازار کن فکان بنماند

اصلاً چرا راه دور برویم. در همان اول مثنوی مولانا فرموده است:

روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

۴- "امروز" چه عیب دارد که به جای آن به ازاء "heute" گاه "در این زمانه" بگوییم، گاه "امروزه"؟

۵- "واشکافی" به ازاء "Ausarbeitung" چنان است که "ریشه‌گشایی" به ازاء "das Wesen". در لغت‌نامه ذیل "واشکافتن" آمده است: "شکافتن، نبش، بازشکافتن. || خواستن، بیع. (یادداشت مؤلف) || دلالتی کردن (ناظم‌الاطباء). در

از *Ausarbeiten* ذیل *DUDEN – Deutsches Universal Wörterbuch* جمله‌ی معانی لفظ آمده است: (etwas, was im Entwurf vorliegt) ... sorgfältig, in vollständig bis ins einzelne ausführen, etwas arbeiten (in allen Einzelheiten, im Detail). و در لغت نامه در زمره‌ی معانی لفظ "استیفاء" این نیز آمده است: "استیفاء نزد بلغا آن است که شاعر در مدح و صفت هر چیزی، به نهایت کوشد، چنان که زیاده از آن نتواند کرد. و این عین بلاغت است و نظائر او نظائر بلاغت." (کشاف اصطلاحات الفنون).

شگفتا از ترجمه‌ی آقای جمادی حاشیه‌ی هیدگر را بر صفحه ۳۹ (ص ۱۴۲ ترجمه). در این حاشیه، چنان که پیش تر اشارت رفت، هیدگر یادآور شده است که اگر در گشودن گره‌هایی و درک معضلاتی کما بیش توفیقی داشته است آن را در درجه‌ی اول یا بیش از هر چیز (in erster Linie) مرهون لطف دستگیر هوسرل می‌داند که در سال‌های تدریس در فریبورگ (während seiner Freiburger Lehrjahre) از ارشاد و راه‌نمایی هیدگر دریغ نداشته و نوشته‌های چاپ نشده اش را بی‌دریغ در اختیار هیدگر قرار داده است. (نقل به مضمون). حالا ببینید که آقای جمادی چه بر سر متن آورده است:

"اگر جستاری که از پی می‌آید در گشودگی "خود چیزها" گامی به پیش برداشته باشد، نگارنده آن را مدیون نخستین گام‌های هوسرل می‌داند که در دوران تحصیل او در فرایبورگ با راهنمایی‌های شخصی مؤثر و با قراردادن آثار منتشر نا شده‌اش در اختیار نگارنده، او را با عرصه‌های گوناگون در پژوهش پدیدار شناختی آشنا ساخت." در تعجبم. کسی که کتاب مفصلی به نام زمینه و زمانه‌ی پدیدارشناسی، جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر نوشته است و از سال‌های دانشجویی و استادی هوسرل و هیدگر هرچه دانستنی می‌نماید می‌داند، از جمله می‌داند که وقتی وجود و زمان منتشر شد هوسرل در شرف بازنشستگی بود و... و خوب ملتفت این معنا هست که گذشته از ادای وظیفه‌ی سپاس‌گزاری دستیار (آسیستان) به راستی استاد در آوردن پدیدارشناسی به صورتی دور از تصور و توقع هوسرل وی را به نوشتن

این حاشیه بر انگیزته است و...چنین کسی حاشیه را چنان ترجمه می‌کند که می‌بینید. چه گویم که ناگفتم بهتر نباشد؟

واپسین سخن

سخن کوتاه کنم. من بس که "بی هنر افتاده"ام، در این بررسی اجمالی جز به عیب نظر نکردم. اما خواسته‌ام (و نمی‌دانم توانسته‌ام یا نه) دور از هرگونه غرض و هوا و تعصب، برسپوها و خطاهایی، چون مشتِ نمونه‌ی خروار، انگشت نقد بگذارم که بر مترجم شاهکاری هم چون وجود و زمان، آن هم به زبان فارسی نمی‌توان بخشید؛ به هوایی که مگر از این رهگذر فرا نمایم که اگر مترجمان محترم به راستای خود همان انصاف روا می‌داشتند که من می‌دارم، با این مایه از توانایی در درک معضلات و حل عویصات کتاب‌هایی از این دست و این سرمایه از ملکه‌ی اجتهاد در زبان عظیم الشان و ادب ارجمند فارسی، هرگز گرد ترجمه‌ی این کتاب نمی‌گردیدند. بلکه از زبان انصاف به خود می‌گفتند:

کاری که نه کار تست مسگال راهی که نه راه تست مسپر
من به خود، پیوسته، همین می‌گویم.

پی‌نوشت:

i دانشجویی که نمی‌تواند کتاب را به مدتی که هی‌دگر پژوهش‌های منطقی هوسرل را از کتاب خانه‌ی دانشگاه فریبورگ در امانت داشت از کتاب خانه‌ی دانشکده اش به امانت بگیرد و هفده هزار تومان بِن خرید کتاب هم ندارد به حکم آن که بی‌مایه فطیر است باید تا گشایشی روی ننموده از آموختن بیاساید.
iii سری - بررسی به معنی به علاوه- مثال " کسی به ابیورد فرستاد تا ملک اختیارالدین را بگرفتند و با او خود (یعنی شرف الدین) بررسی قصد سر داشت تا به مال خود چه رسد". این کلمه از قدیم در اشعار شعرای خراسان دیده می‌شود و عنصری و مسعود سعد و سنائی و انوری و همه‌ی شعرا تقریباً این ترکیب را دارند... معزی فرماید:

لشکر و مردی و دین و داد باید شاه را هر چهارش هست و تأیید الهی بر سری "
(بهار، محمد تقی، ملک الشعرا، سبک شناسی ج ۳ چاپ سوم ۱۳۴۹، ص ۸۰/۱). از دوست یک جهت و استاد گران قدرم جناب آقای دکتر هادی عالم زاده سپاسگزارم که چون در موردی از ایشان کمک و راه نمایی استادانه‌ای خواستم مطلب بالا را برایم قرائت کردند - به شیوه ای که از عهد صحبت [و استادی] استاد دکتر

امیر حسن یزدگردی "در میانه یاد" آوردیم. مواردی که من از ایشان چنین کمک هایی می خواهم و ایشان چنین راه نمایی هایی می فرمایند بسیار است. نمی دانم " کجا خود شکر این نعمت گزارم." ⁱⁱⁱ در زبان یونانی (و در آلمانی نیز) صفات و اسامی مذکر دارد و مؤنث و خنثی. حرف تعریف خنثی مفردش *τοῦ* و جمعش *τῶν* است. یونانی هرگاه که صفت را در جمع خنثی بیاورد از آن معنای اسم جنس می خواهد (قریب به یکی از کاربرد های "ال" در عربی). در زبان آلمانی تسمی صفت و اراده‌ی مفاد اسم جنس بدین ترتیب کنند که نخستین حرف صفت را بزرگ نویسند و آن را با حرف تعریف مفرد خنثی (*das*) بیاورند (گویی که مفرد معرفه ای است خنثی). شاهد مثال آن که هیدگر *ταῖ δεινά* را ترجمه کرده است به *das Unheimliche*.

iv. به نظرم طبیعی می‌آید که عرب و ترک و یونانی و چینی و ژاپنی و آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و ... هر کدام زبان خود را زبان مقدس بدانند.

v. حرف من همان حرف آقای جمادی است که در مقدمه‌ی مترجم (ص ۳۰) نوشته‌اند: " اثری از نیچه را که قالب پاره نویسی دارد می‌توانیم از هر جایی باز کنیم و بخوانیم و در فهم مطلب دچار اشکال نشویم. اما هستی و زمان را باید از آغاز تا پایان پی بگیریم. اگر بر سبیل تورق کتاب را باز کنیم و صفحه‌ی خاصی را بدون توجه به پس و پیش آن بخوانیم با کسانی که دشواری این متاب را زیانزد کرده‌اند همراه می‌شویم."

vi. سهو کوچک و قابل اغماض من (آن هم در سخنرانی که از حافظه نه از روی کتاب چیزی نقل کردم) آن است که هیدگر " *gekommen* " نوشته نه " *geraten* " که البته هیچ فرقی نمی‌کند.

vii. بر خواننده‌ی نکته سنج و سخن شناس پوشیده نخواهد ماند که در ترجمه‌ی بخشی از عبارت شادِوالدت بهتر دیدم، تفنناً از ظاهر الفاظ دورشوم به هوایی که مگر باطن معانی را از پرده به درآورم و به این طریق، به زعم خود، مجالی فراهم بیاورم تا گوش‌های شنوا در گفته‌ای صریح ناگفته‌ها را نیز ضمناً بشنوند. فتأمل. در زبان آلمانی از متون فلسفی محض که بگذریم، دیگر مگر در شعری از راینر ماریا ریلکه به کلمه‌ی *ein Seiender* بر بخوریم. وی را شعری است بدین عنوان:

Gebet für die Irren und Sträflinge

دعا برای گمراهان و معاقبان

که بند اول آن چنین است:

Ihr, von denen das Sein / leise sein großes Gesicht/ wegwandte, ein vielleicht Seiender spricht

ای شماییان، کزتان هستی / خاموش، روی بزرگش را بر بگردانده است / با شما یکی / که شاید هست باشد سخن می گوید.

فهرست منابع

الف – فارسی

ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله، *دانشنامه‌ی علائی*، به تصحیح و تحشیه‌ی احمد خراسانی، تهران، ۱۳۱۵.

بهزاد، فرامرز، *فرهنگ آلمانی – فارسی*، تهران ۱۳۸۱.

۱. مادی، سیاوش، زمینه و زمانه‌ی پدیدارشناسی، جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر، تهران: ققنوس ۱۳۸۵.
۲. خرندزی زیدری نسوی، شهاب‌الدین، *نقشه‌المصدر*، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسین یزدگردی، تهران ۱۳۸۱.
۳. دبیتسکی، میگل، هایدگر و سیاست، ترجمه‌ی سیاوش جمادی، تهران ۱۳۸۱.
۴. دهخدا، علی‌اکبر، *لغت‌نامه*، مؤسسه‌انشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۲/۳.
۵. ضیاء شهابی، پرویز، "وجود و زمان هایدگر و بحث درباره‌ی دیگری در آن" در *درد فلسفه درس فلسفه*، جشن‌نامه‌ی استاد دکتر کریم مجتهدی، تهران، ۱۳۸۴، صص ۴۱۱-۴۲۲.
۶. کاشانی، افضل‌الدین محمد مرقی، *مصنفات*، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۶.
۷. نجفی، ابوالحسن، *غلط‌نویسیم*، چاپ سوم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
۸. هایدگر، مارتین، *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۶.
۹. هایدگر، مارتین، *وجود و زمان*، ترجمه محمود نوالی، تبریز ۱۳۸۶.
۱۰. یزدگردی، امیرحسین، *مقدمه‌ی مصحح بر نقشه‌المصدر*، ۱۳۸۱، صص یک - سی و پنج.

ب- انگلیسی و آلمانی

۱۱. Drosdowski, Günther, *Duden Deutsches Universal Wörterbuch*, Mannheim, Wien, Zürich, 1983.
۱۲. Heidegger, Martin, *An Introduction to Metaphysics*, translated by Ralph Mannheim, New Haven and London 1957

1. Heidegger, Martin, *Höldrelins Hymne (der Ister)*, Gesamtausgabe, Bd 53, Frankfurt am Main, 1984.
2. Heidegger, Martin, *Sein und Zeit*, 12. Auflage, Tübingen, 1972.
3. Heidegger, Martin, *Unterwegs zur Sprache*, 4 Auflage, Tübingen, 1972.
4. Heidegger, Martin, *Wegmarken*, Gesamtausgabe, Bd 9, Frankfurt am Main, 1976.
5. Menge, Hermann, *Griechisch-deutsch und deutsch-griechisches Hand - und Schuhlwörterbuch*, Berlin-Schönberg, 9. Auflage. 1913.
6. Schadewaldt, Wolfgang, *Die Anfänge der Philosophie bei der Griechen*, Frankfurt am Main, 2. Auflage, 1979.